

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۸		نامه به سردبیر
		خبرها
۱۰		درگذشت توران میرهادی، مادر آموزش و پرورش نوین ایران
۱۱		«پل طبیعت» برنده جایزه معماری «آقاخان»
۱۳		بخشی از یک مقاله درباره نیت شیطانی و تجاوز
۱۴	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب برخورد آرا
۱۸	علی زمانیان	ایرانی شهروندی بی حفاظ
۲۰	محمود صباحی	بندگی خودخواسته در شعر مولانا
۲۲	روحانی	حاکمیت ایران در دریای پارس
۲۳	رضا مقصدی	بازآمدی (شعر)
		فرهنگ و هنر
۲۴	«ایسنا»	بلندترین برج آجری جهان
۲۵		کاشی های تاریخی سرقتی تهران در موزه لوور
۲۶	هوشنگ شباهنگ	شب دلگیری (شعر)
۲۷		خاطرات تاج السلطنه، عزیزترین دختر ناصرالدین شاه
۲۹	اللهه خوشنام	طنز ایرانی، از انقلاب تا انقلاب
۳۱	شاهرخ احکامی	گفتگویی با مازیار جبرانی
۳۳	نظامی	جان دادن شیرین در دخمه خسرو
۳۴	شاهرخ احکامی	عجب دنیای غریبی است
۳۷	میرزا آقا عسگری مانی	تماشا از لبه هستی (شعر)
۳۸	هوشنگ گیلک	گذری بر تاریخ ادبیات ایران پس از اسلام
۴۰	روزنامه ایران	کوهنوردی با پاهای قطع شده
۴۲	یان لویید باوئر	دیدار از مناطق بکر زردکوه
۴۳	برگردان: آزاد عندلیبی	تویک زنی (شعر)
۴۴	شاهرخ احکامی	گفتگو با آبتین ساسانفر



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس زاده، دکتر طلعت بصاری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس زاده، فرهنگ
صادق پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و محمدعلی دولتشاهی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

 میراث ایران نشریه ای است مستقل، فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
 آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات گردانندگان نیست.
 میراث ایران از نوشته ها و اظهارنظرهای خوانندگان گرامی استقبال می کند ولی به سبب زیادی نامه ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول آنها معذور است.
 نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می داند.
 مقالات و عکس های رسیده به فرستندگان آنها بازگشت داده نخواهد شد.
 نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ مجاز است.
 نامه ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

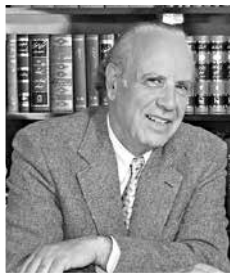
اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

حروفچینی و صفحه آرایی: انتشارات طلایه

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283



سخنی با خوانندگان

به گوش مسئولین برسانند. اما همین اعتراض خاموش هم بشدت خشم حکومت را برانگیخت و دست به سرکوب بسیار خشن حرکت اعتراضی مردم زدند. در این جریانان تعدادی دختر و پسر در خیابان ها کشته شدند، بسیاری به زندان افتادند و برخی تا امروز بدون محاکمه در حبس خانگی هستند.

نمی دانم چرا حرف نوه ده ساله من، بار دیگر حوادث دردناک آن سال را در خاطرم زنده کرد؟ مگر نه آن که قریب پنجاه سال است من آن خاک را ترک گفته و در سرزمین دیگری موی سفید کرده ام و خانه ابدی ام هم هزاران مایل از آن خاک دور خواهد بود، چرا هنوز به هر پنهانی یاد آن می افتم و خوب و بد آن برایم این قدر اهمیت دارد؟ این هیچ چیز نیست مگر عشق و علاقه به زادگاه اصلی که نه تنها برای من، بلکه برای همه عزیزان ساکن در کشورهای بیگانه یکسان است. در این گفتگوی جالب خوشحال بودم که ترستن از من درباره شیوه انتخابات در ایران پرسید و اینکه آیا می شود آنجا هم به امثال میکی ماوس رای داد!! واقعاً نمی دانم که اگر این کودک از حقیقت ماجرا، از خشونت، از تقلب در شمارش آراء، از سرکوب ها و زورگویی ها مطلع می شد، چه عکس العملی نشان می داد.

بگذریم، به انتخابات آمریکا برگردیم. از هفته ها و حتی ماه ها پیش از تابستان ۲۰۱۶، اکثریت مردم آمریکا در این که خانم هیلاری کلinton، کاندید حزب دمکرات ها برنده قطعی انتخابات خواهد بود، هیچ شکي نداشتند. تعبیر و تفسیر بیشتر وسایل ارتباط جمعی از رادیو و تلویزیون تا مطبوعات چاپی و فضای مجازی هم با کلماتی اطمینان بخش از پیروزی وی سخن می گفتند و نظرخواهی های آنچنانی نیز نوید پیروزی خانم کلinton را می داد.

ترستن و برادرانش از من خواستند که شب انتخابات را با آنها باشیم و باهم شمارش آراء و اعلام نتیجه را دنبال کنیم. همه گمان می کردند سه چهار ساعت بعد از بسته شدن مراکز رأی گیری نتیجه معلوم خواهد شد، اما ساعت ها گذشت و کم کم نوه ها خسته شدند و چون بایستی فردا به مدرسه می رفتند، همه خوابیدند جز کون دوازده ساله تا ساعت چهار صبح که نتیجه را اعلام کردند بیدار ماند. در این لحظه، همه با بهت و حیرت شاهد آن بودند که دونالد ترامپ به عنوان برنده انتخابات با مردم صحبت کرد. این نتیجه از نظر اکثریت مردم بسیار دور از انتظار بود این انتخابات و نتیجه دور از انتظار آن، مرا به یاد یکی از خاطرات زندگی خودم انداخت. اوایل پاییز ۱۹۶۶ پس از چند ماه اقامت در لندن، در حالی که به زحمت کمی به زبان انگلیسی صحبت می کردم و آشنایی چندانی هم با محیط لندن نداشت، تصمیم گرفتم محلی برای رزیدنسی در رشته مامایی و زنان پیدا کنم. جایی را پیدا کردم و تقاضایم را فرستادم و استادانی که می خواستند یک رزیدنت مامایی زنان استخدام کنند، برای مصاحبه خبرم کردند.

روز مصاحبه به بیمارستان مربوطه رفتم. در آنجا متوجه شدم به غیر از من، ده زن و مرد دیگر هم برای همان پست رزیدنسی در اتاق در انتظار نوبت مصاحبه خود هستند. با دیدن آنها، که همه به زبان انگلیسی مسلط و در رشته مامایی و زنان هم تجربه ای داشتند، دچار ناامیدی و اضطراب شدم و ساکت در گوشه ای نشستم.

فرا رسیدن سال نوی میلادی را به خوانندگان و علاقمندان «میراث ایران» و به تمام مردم خوب جهان شادباش می گویم و آرزو مندم که سال نو برای همه سالی پراز آرامش و صلح و صفا باشد و این همه کشت و کشتار بی رحمانه و آوارگی مردم بی گناه خاورمیانه هرچه زودتر به پایان برسد.

نتیجه انتخابات امسال ریاست جمهوری آمریکا نه تنها برای مردم آمریکا، بلکه برای تمام مردم جهان بسیار خارج از انتظار بود و امید بسیاری از مردم به ویژه جوانان خواهان برابری و آزادی را به ناامیدی کشاند و به این دلیل عده زیادی از مردم بعد از انتخابات به خیابان ها آمدند و مخالفت خود با انتخاب آقای ترامپ به عنوان رئیس جمهور بعدی آمریکا را به نمایش گذاشتند و عده ای از چهره های سرشناس لیبرال، تظاهرات بیشتر و بیشتری را در ماه های آینده پیش بینی کرده اند. روزهای پیش از رأی گیری، حتی در دبستان ها و دبیرستان های آمریکا، آموزگاران دانش آموزان را به بحث درباره انتخابات و ابراز عقاید خود تشویق می کردند. گاهی در کلاس ها بین دانش آموزان ده تا چهارده ساله این بحث ها به جدل های کودکانه می کشید و به سرهم داد می زدند و آموزگار را که بی طرفانه ناظر این گفتگوها بود و ادار به دخالت و آرام کردن شان می کرد...

دوروز پیش از رأی گیری، نوه ده ساله ام، ترستن ضمن پیش کشیدن ماجرای کارزار انتخاباتی بین ترامپ و کلinton، به من گفت: پاپا می دانی در آمریکا حتی می توان به میکی ماوس (کاراکتر فیلم های معروف والت دیسنی) رای داد؟ من با تعجب گفتم ولی ترستن ما فقط چهار نفر کاندیدا داریم. یکی از حزب دمکرات، یکی از حزب جمهوری خواه، یک لیبرال و یکی هم از حزب سبزها. این کودک ده ساله در پاسخ گفت: نه ما می توانیم نام کاندیدای دلخواه خودمان را روی یک ورقه کاغذ بنویسیم و با پست و یا روز انتخابات به مسئولین تحویل دهیم. به او گفتم فایده این کار چیست؟ رای دادن به کسی که امکان انتخاب شدن ندارد جز هدر دادن وقت مان چه فایده ای دارد؟ این طوری رای خود را هم بیهوده به صندوق انداخته ایم.

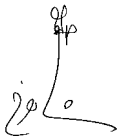
ترستن ده ساله گفت: پاپا تعجب می کنم که منظور مرا متوجه نمی شوی. من می دانم که رای دادن به میکی ماوس یا فرد پنجم، کار بی نتیجه ای است، ولی این نشان می دهد که من به عنوان رای دهنده آزاد هستم که با همه محدودیت های انتخاباتی به هر کسی که بخواهم رای دهم و هیچ قدرتی مزاحم من نباشد.

حرف های این پسر ده ساله، مرا به یاد انتخابات چند دوره اخیر ایران انداخت. در آن سال چند پیرمرد بی اطلاع در شورای نگهبان با تکیه بر کرسی های قدرت دو سه کاندید مورد نظر خود را انتخاب کردند، و مردم هم بالاجبار باید به یکی از آنها رأی می دادند. این در حالی بود که آقایان نتیجه همین انتخابات را هم نپذیرفتند و با تقلب و عوض کردن صندوق های رأی کس دیگری را به عنوان رئیس جمهور اعلام کردند. مردم که می دانستند به فرد دیگری رأی داده اند، به نتیجه اعلام شده اعتراض کردند و به خیابان ها ریختند و تصمیم گرفتند فقط با حضور در خیابان و بدون شعار و سرو صدا و حمل شعارهای نوشته شده صدای خود را

تظاهرات و عکس‌العمل مردم، بخصوص دانشجویان، دانشگاهیان و مهاجرین ستمدیده و محروم در این روزها، که پیش‌بینی می‌شود با شدت بیشتری ادامه یابد، شاید بتواند دولت دونالد ترامپ را به تعقل و تأمل برانگیزد. رئیس‌جمهور جدید باید بداند که صدای مردم آمریکا را نمی‌توان با آسانی خاموش کرد و ادامه این وضع می‌تواند باعث بی‌ثباتی و اغتشاش در جامعه شود. پاسخ درست به این تظاهرات در آمریکا می‌تواند برای حاکمان مستبد و جبار در کشورهای چون عربستان سعودی، ترکیه و ایران و... نمونه‌ای باشد از توجه به حقوق و آزادی‌های مردم در تشکیل اجتماعات و بیان آزاد آرا و عقاید خودشان.

چگونگی برخورد با اعتراض مردم، سنگ محکی است برای سنجش میزان پابندی دولت‌ها به آزادی بیان، عقیده، برابری زن و مرد، و دیگر حقوق اجتماعی و انسانی مردم. مسلماً کشورهایی که با زور و استبداد همه حقوق قانونی مردم را نادیده می‌گیرند و با مردم خود مانند گله گوسفندان رفتار می‌کنند و برای کنترل انسان‌ها به چوپانی چماق به دست نیاز دارند، هرگز نمی‌توانند به دوام و بقای خود اطمینان داشته باشند!

به امید روزهای بهتر برای همه ایرانیان عزیز درون و برون مرز و همه مردم خوب جهان!



در میان این جمع، یک خانم دکتر ایرانی هم بود که من او را خوب می‌شناختم. او در دانشکده پزشکی تهران یک سالی از من عقب‌تر بود. این خانم در حالی که مشغول بافتن چیزی بود، یک بند حرف می‌زد و سعی داشت از ته و توی کار همه سر در آورد. او وقتی متوجه شد که نه زبان انگلیسی من خوب است و نه تجربه‌ای در رشته مامایی دارم، با اطمینان گفت که من هیچ شانس ندارم و برنده این موقعیت یا خودش یا یکی از آن ده نفر خواهد بود. تک تک ما برای مصاحبه با چند استاد و مسؤول رفتیم. من هم عرق ریزان و با لکنت زبان به سؤالات آنها پاسخ دادم. بعد همگی با اضطراب منتظر نتیجه بودیم که ناگهان، خانم منشی به اطاق آمد و نام مرا صدا کرد. همه با ناباوری به من نگاه می‌کردند و آن خانم پرگو و آشنای سابق، بی آنکه به من نگاه کند با عصبانیت اطاق را ترک کرد.

در مبارزات انتخاباتی آمریکا هم تحلیل‌گران و ناظران در سراسر دنیا یکی از دلایل انتخاب نشدن ترامپ را بی‌تجربگی و کم‌اطلاعی او از امور مملکت‌داری می‌دانستند.

در کارزارهای انتخاباتی امسال حمله‌های شخصی همراه با توهین و تهدید شدید از طرف هر دو کاندید مطرح، تبلیغات منفی و جنجال‌هایی که هر روز رنگ تندتری می‌گرفت، برای من از زمان ورود به آمریکا کاملاً تازگی داشت. در حالی که هر دو طرف می‌کوشیدند هر روز موضوع تازه‌ای برای کوبیدن رقیب پیدا کنند و در مجموع نظرخواهی‌ها هم بیشتر به نفع خانم کلینتون بود، کسی که کمترین تجربه کار سیاسی و دولتی نداشت انتخاب شد! این در حالی است که تعداد آرا هیلاری کلینتون در سرتاسر آمریکا بسیار بیشتر از ترامپ بود ولی به دلیل سیستم خاص انتخاباتی در آمریکا نتیجه جور دیگری رقم خورد و دونالد ترامپ رئیس‌جمهور آینده آمریکا شد.

این نتیجه نشان داد اکثریت خاموش جمعیت آمریکا که بیشتر سفیدهای کالج نرفته‌ی طبقه متوسط آمریکا هستند و در سال‌های گذشته محرومیت‌های زیادی را تحمل کرده‌اند و دولت فعلی را مسبب بدبختی خود می‌دانند، علیرغم همه افشاگری‌ها علیه دونالد ترامپ، باز به او رأی دادند. در این میان جوانان و آنانی که دنبال دموکراسی و لیبرالیسم بودند مأیوس و سرخورده با چشمانی اشک‌بار موقتاً صحنه را ترک کردند.

سؤال عمده این است که آیا ترامپ بی‌تجربه در صحنه‌های کشورداری، می‌تواند رئیس‌جمهور خوبی باشد یا همان‌طور که در کارزارهای انتخاباتی خود هیاهو و جنجال راه می‌انداخت، باعث ناآرامی‌های بیشتر در آمریکا و کشورهای دیگر دنیا خواهد بود؟

با یادآوری شروع کار تخصصی خودم در لندن، امیدم این است همان‌طور که من بی‌تجربه‌ی زبان ندان، بالاخره با تلاش و تحمل سختی‌های زیاد توانستم گلیم خود را از آب بیرون آورم، آقای ترامپ هم در طول این چهار سال با انتخاب کردن افرادی شایسته و دانا برای اداره کشور بتواند برای صلح جهانی و بیرون کشاندن آمریکا و سایر قدرت‌های جهانی از عرصه‌های پرتلاطم و ویران‌کننده جنگ‌های خاورمیانه و سایر نقاط دنیا، فردی مؤثر و خوب باشد؛ و بتواند در داخل آمریکا، برای کاهش بیکاری، فقر و تنگدستی قدم‌های مؤثری بردارد و با کاهش هزینه‌های سرسام‌آور بیمه‌های درمانی به بسیاری از مردم زحمتکش آمریکا کمک کند؛ برخلاف حرف‌های جنجالی زمان انتخابات، به مهاجرین بی‌گناه که قربانی جنگ‌های ناخواسته در خاورمیانه و افریقای شمالی می‌باشند توجه دلسوزانه ننماید. مهاجرینی که از فرط ظلم و ستم و اجحاف ناچار به ترک خانه و کاشانه خود شده و به آمریکا، آمریکایی‌هایی که زمانی مهد آزادی، پیشرفت و ترقی بوده، روی آورده‌اند.

نامه به سردبیر

این خواننده گرامی یادشان رفته که گذشت زمان خیلی مسایل را بدون توجیه باقی می‌گذارد و اصولاً از تاریخ اکثراً جز معدودی داستان چیز دیگری باقی نمی‌ماند. اکثریت مردم و بخصوص اکثریت خاموش در بیشتر موارد یا بدون واکنش به امور گذشته و زمان حال بی‌تفاوت باقی می‌مانند و در بسیاری از موارد انتقادشان بیشتر از اعتقاد خواهد بود. چون تعدادی که به اصطلاح «دموکرات» هستند، با دیکتاتورها و قلدراهای صاحب منصب مخالفند و جز انتقاد هنر دیگری ندارند و جز بیان افکار صلح طلبانه، و در بسیاری از موارد غیر قابل اجرا و عوام فریبانه مطلب دیگری ندارند که بگویند.

اگر تاریخ را از زمانی که کتاب خواندن را یاد گرفتیم، به یادمان باشد، جز اختراعات و تولیدات غیرجنگی، همه‌اش پر از جنگ و ستیز، کشت و کشتار و آدم‌کشی و نسل‌کشی نبوده است. من شک دارم که یک نفر مطلع و دانشمند بتواند برحمت نام چند دانشمند برنده جایزه نوبل یا حداقل افراد صلح طلب را قبل از جنگ اول جهانی به یاد داشته باشد. ولی همین تاریخ پر است از نام ناپلئون‌ها، مائوتسه تونگ‌ها، پطر بزرگ‌ها که برای کشورگشایی کشت و کشاربی سابقه‌ای برجا گذاشتند و حالا الگوی برجسته و افتخارآمیز مملکتشان شده‌اند.

این آقای گرامی بهتر است بدانند، آقایانی که بطور مستمر زبان از بدی و ناهنجاری‌های ندانسته رضا شاه می‌گشایند، حقایق را تا حدی و ارونه جلوه می‌دهند. چون می‌دانند که نسل امروز چیزی از دوران رضاشاه به یاد ندارد. تعدادی هم با نشر کتاب‌های غیرواقعی به محض آن که بازاری پیدا می‌کنند، بجای یک جلد صد جلد می‌نویسند. بالطبع خانواده‌هایی پیدا می‌شوند که هیچگاه دو طرف سکه را نمی‌بینند. همان‌طور که هر زمانی هر مذهب، مکتب، حزب یا دسته‌ای به وجود آید، مردم، به اصطلاح «مردم عامی و زودباور» را خواه و نخواه به سوی خویش جلب می‌کند. این نویسندگان هم آنقدر زندگی سپری نکرده‌اند که زمان رضاشاه یادشان بیاید و بدی‌ها و خوبی‌های آن را در مقام مقایسه بسنجند و بعد دست به قلم ببرند. من در اواسط سلطنت رضاشاه متولد شده‌ام و در کودکی وجود امنیت، پاسبانی، شهربانی، عدلیه، ساختمان‌سازی، جاده‌سازی، دانشگاه، دادگستری، مجلس و راه‌آهن را تا حدودی لمس می‌کردم. فامیل من از گرفتن املاکشان ناراحت بودند، ولی چون تحصیلات روسی - فرانسوی داشتند، مادر من سینما می‌رفت و هیچوقت کسی مانع رفتن او و امثال او نمی‌شد. من در کودکی در نویناد گیلان درس می‌خواندم و ورود رضاشاه را جهت افتتاح و بازدید رویت کردم.

مردم ایران در زمان قاجار جز مشتی بی‌سواد و بی‌سرمایه و تعدادی سرمایه‌دار چیز دیگری نبودند. درست است که تعدادی قبل از رضاشاه به اروپا رفتند و تحصیلات عالیه آموختند و وقتی به ایران بازگشتند جزو برگزیدگان و صاحب‌مناصبان شدند. این‌ها همان‌هایی بودند که به کمک رضاشاه آمدند. درست است که او سواد کافی نداشت ولی چند چیز استثنایی را به دنبال می‌کشید. یکی خون‌سریازی، رشادت، یکدندگی، تصمیم به اجرا منویات آموخته از نصایح مشاهیر ایرانی و آتاتورک در کشور ترکیه را و... دید، مردم خیلی فقیر بی‌سواد جز با زور با برنامه صحیح کار دیگری بیشتر نمی‌آید. تمام تجزیه‌طلبان را منکوب، آرامش نسبی را به زور تحمیل نمود. این منتقدان یادشان باشد چطور بدون زور یک دیکتاتور می‌توانست راه‌آهن شمال به جنوب را با سرعت به کمک آلمان‌ها انجام دهد؟ به قول یکی از شاعران که نامش یادم رفته است، می‌گوید:

هنوزم به هر راه ره می‌بریم

سوار قطار همان قلدريم

مگر همین آقای هری ترومن که یکی از سیاستمداران مورد علاقه من است با بمب‌اتم هشتاد هزار آدم را در ژاپن به قتل نرساند و در حالی که برای خاتمه جنگ امکان دیگری نداشت، اگر بین مردم آمریکا در ضمن رای‌گیری اظهار نظر کنید، بندرت نام و کارهای اعجاز‌انگیزش مد نظر مردم و مورد تحسین آنها واقع می‌شود.

مصدق علیه شاه کودتا کرد!

در رابطه با نوشته جناب اردشیر لطفعلیان

در دوره‌های هخامنشی، اشکانی و ساسانی همواره حاکم نیمی از جهان متمدن آن زمان بودیم و آن هم حاکم بزرگوار و شایسته. نه درگانشان را جلوی شیرهای گرسنه انداختیم و نه بردگان را وادار کردیم تا یکدیگر را در جنگ بکشند و نه اصولاً برده داشتیم بلکه برده‌ها را آزاد کردیم.

از آن پس ما دوبار مسلمان شدیم. یک بار با شمشیر آقای عمر مسلمان سنی شدیم و نه قرن بعد با خنجر قزلباش‌هاش شاه اسماعیل صفوی شیعه شدیم و در مقدمات نماز گفتیم، «اشهد أن علی ولی الله» یعنی «شهادت می‌دهم علی بزرگ‌تر خدا است!» یعنی بدون تعمق و تفحص و ارزیابی باوری را پذیرفتیم و نسل به نسل آن را حفظ کردیم و درباره آن فکر نکردیم.

اکنون هم چون دیگران شامل چپی‌ها، جبهه ملی‌ها، مذهبی‌ها و... و... گفتند کودتای ۲۸ مرداد، ما هم گفتیم و باور کردیم و به نسل بعد انتقال دادیم که شاه بر علیه مصدق کودتا کرد. یا فکر نکردیم که برابر قانون اساسی آن زمان و عرف موجود... پایان دوره نخست وزیری با وجود مجلس با ندادن رأی اعتماد به نخست وزیر انجام می‌شود و در نبود مجلس... پایان نخست وزیری با حکم عزل از جانب پادشاه انجام می‌شود.

آقای دکتر محمد مصدق بسیار به ملت ایران خدمت کرد و یک ایرانی آگاه هیچگاه خدمت‌های آقای دکتر مصدق را فراموش نمی‌کند، ولی ایشان با منحل کردن مجلس راه را باز کردند تا پادشاه بتواند برابر قانون ایشان را عزل کند و با نپذیرفتن حکم عزل خود در روز ۲۵ مرداد ماه ۱۳۳۲ بر علیه شاه کودتا کردند و حاضر نشدند پست نخست‌وزیری را ترک کنند...

و ما ملت ایران که با پذیرفتن اسلام برایمان پذیرفتن دروغ‌های باورنکردنی عادت‌مان شده است، حالا هم براحتی می‌پذیریم که پادشاه یعنی مقام بالاتر بر علیه نخست‌وزیر یعنی مقام منتصب از جانب خود کودتا کرده است و از همه بدتر جنگ تانک‌های محافظ خانه مصدق با تانک‌های فرمانبردار از نخست‌وزیر منتصب شاه یعنی تیمسار فضل‌الله زاهدی را... به شعبان بی‌مخ نسبت می‌دهیم که آن روز در زندان بوده است.

با احترام، پرویز مینویی

مردم تاریخ را فراموش می‌کنند

از زمانی که افتخار آیینان مجله وزین «میراث ایران» در زندگی نصیب گردید، به اکثر مندرجات آن علاقمند شده‌ام، بخصوص به «نامه به سردبیر». جنابعالی بایی برای تبادل نظر بین اکثر خوانندگان صاحب ذوق گشوده‌اید. به همین دلیل اجازه خواستم این نامه را که در جواب نامه نویسنده‌ای از زندان کالیفرنیا، آقای غفار تحت عنوان «چرا کسی از خدمات رضاشاه حرف نمی‌زند؟» است، بنویسم.

البته من نامی از هیاتلر نبردم. چون عده ای با عده ای از افراد متعصب وقتی امور را به دست گرفت سه سال آلمان را به سمت تمدن و ترقی سوق داد و مورد پرستش مردم بود. ولی وقتی به قدرت کافی رسید همان مردم مترقی اروپا را به افکار پلید و انحرافی و سادیستیکی نژادپرستانه کشانید و چقدر خون به پا کرد؟ یقین بدانید هنوزم جسته گریخته افراد پلید و بازمانده های این عنصر پلید شاید ده ها سال بعد دوباره قد علم کنند تا وقتی که این نیت بتدریج از پا دربیاید؟!

رضاشاه با آنچه من به عمر تجربه کردم و دیدم، البته که در زمان خودش و بعد پسرش صاحب مقام علمی دانشگاهی شدم، ولی هیچوقت روح معتدل و لیبرال خودم را به خاطر آن که در دو نسل پدر و پسر زندگی کردم از یاد نبردم. خوبی و بدی های آنها را مقایسه کردم. هر دو نفر مثل هر بشری به مرور به قدرت زیاد تشنه می شوند و به یکه تازی میدان می دهند. به عنوان مثال دچار پارانوید می شوند. حالا یکی پدر، عاشق و تشنه پول می شود و دیگری تشنه قدرت، خودبزرگ بینی و یکه تازی مطلق در حالی که همین اطرافیان دیکتاتور دست پروردگانی دارند که هم عامل اجرای نیا تشنه هستند و هم کلاه نمدی برای خودشان می دوزند. از اینکه کلام به درازا کشید عذر می خواهم.

با احترام، دکتر بیژن نیگاخر (لس انجلس)

پاسخ به «بعضی جعلیات...»

در شماره پاییز ۱۳۹۵ مطلبی زیر عنوان «به بعضی جعلیات»، به قلم جناب آقای اردشیر لطفعلیان نوشته شده که نیاز به پاسخ گویی دارد. آقای محترم همانگونه که هدف تان بود نوشتار شما، نه تنها موجب تأسف بسیار اینجانب گردید، بلکه برخی از دانشمندان ایران دوست ... به من تلفن کردند و گفتند ما مقاله ترا خوانده بودیم، چرا این نویسنده با تو یا با ایران دشمنی دارد که به قول خودش بسیاری از جعلیات خود را سرهم نموده و از آزادی بی بند و بار این جا سوء استفاده کرده آنها را به چاپ رسانیده است. گفتم من ایشان را نمی شناسم.

... در آغاز نوشته تان با اشاره به عنوان استادی من نوشته اید چیزی جز جعل حقایق به چشم نمی خورد. سپس به مسؤول مجله توصیه می نمایم که نام نویسنده باید چنین و چنان باشد. بهر روی برای آگاهی جناب عالی من اولین استاد جراحی ارتوپدی دانشگاه تهران و ایران می باشم که از بین چهل و هفت دانشیار مرا به آن مقام انتخاب کردند. ... انتخاب اینجانب بر مبنای پژوهش های علمی بود. زارع زاده ای از نیشابور را به سمت اولین استاد جراحی ارتوپدی دانشگاه تهران انتخاب کردند که ... برای رژیم شادروانان پادشاهان پهلوی پایه گذار دانشگاه های ایران بودند نمونه عدالت در سیستم دانشگاهی بود که هرگز به چشم ناسپاس شما کوردلان نیامده است. ... من در دانشگاه تهران در بیمارستان سینا یک روش نوینی برای تشخیص و درمان شکستگی های ستون فقرات اختراع کردم و نتیجه پژوهش هایم را برای مجله ارتوپدی آمریکا در نیویورک فرستادم. مقاله من و همکارانم نه تنها به زیور چاپ آراسته گردید...

... امیدوارم با بررسی حقایق ارائه شده (میراث ایران: از چاپ مدارک آقای دکتر رزائیان و نوشته های گرفته شده از مآخذ دیگر معذوریم). عینک تیره را از چشم تان بردارید و باور داشته باشید که ۱. آقای دکتر مصدق با تجاوزه قانون اساسی ایران کشور را به ورطه ورشکستگی و لبه جنگ و نابودی کشید. ۲. اگر ایشان به پیشنهاد های همکاران میهن دوست خود گوش داده بودند، مسیر زندگی خود ایشان و ایران بسیار دگرگون می شد. ۳. با شکست ایشان امنیت و آسایش نسبی به کشور برگشت داده شد، اما به علت قانون شکنی های ایشان دموکراسی راستین در کشور نهاده نشده و در نتیجه منجر به فاجعه ۱۳۵۷ گردید که متأسفانه پایان آن نامعلوم است. حقایق را نوشتنم بی کم و کاست «خرمند گردن نیچد ز راست».

دکتر رزائیان، استاد پیشین دانشگاه تهران

خبرها

می دانیم. درون مایه جوهری این گونه طرح ها، وانهادن وضعیت عمومی کشور و رقابت بر سر سهم خواهی های هر چه بیش تر منابع و امکانات و تأسیسات نه به نسبت نیاز و محرومیت، بلکه بر اساس برتری شمار نمایندگان هر فراکسیون قومی ست که طبیعتاً موجب تبعیض و نارضایتی هر چه بیش تر خواهد بود.»

به اعتقاد مخالفان تشکیل فراکسیون ترک زبانان در مجلس ایران، ایجاد این فراکسیون یا هر فراکسیون قومی منطقه ای، عملاً میدانی نابرابر برای رقابت گروه های زبانی و نژادی نابرابر در جهت گرفتن امتیاز هر چه بیش تر به نفع واحدهای خود خواهد بود و به این ترتیب این طرح در نهایت به واگرایی سیاسی و ملی منجر می شود: «در این میان برنامه های ملی از اولویت و ضرورت خواهد افتاد و گروه های کوچک تر جمعیتی همواره احساس غبن و نارضایتی خواهند داشت.»

فراکسیون ترک زبانان مجلس شورای اسلامی که «فراکسیون مناطق ترک نشین» هم خوانده شده است، در تاریخ ۹ آبان ۹۵ با حضور ۱۰۰ نماینده مجلس اعلام موجودیت کرد. این فراکسیون ۲۵ عضو شورای مرکزی دارد. مسعود پزشکیان، نماینده تبریز، آذرشهر و اسکو و نایب رییس اول مجلس به عنوان رییس و نادر قاضی پور، نماینده جنجالی ارومیه، به عنوان نایب رییس اول این فراکسیون انتخاب شده اند.

یک پناهجوی ایرانی در بازداشتگاه استرالیا برنده جایزه کاریکاتور شد



یک پناهجوی ایرانی در بازداشتگاه پاپوا گینه نو، که توسط دولت استرالیا اداره می شود و پناهجویان غیرقانونی در آن به سر می برند، برنده جایزه کاریکاتور سیاسی شد که درباره زندگی در داخل اردوگاه کشیده بود.

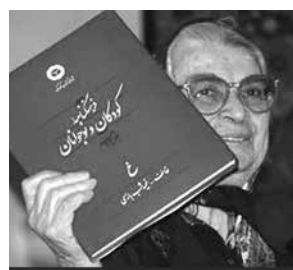
به گزارش خبرگزاری رویترز، این پناهجوی ۲۵ ساله که نام او علی است، سه سال زندگی خود در بازداشتگاه پناهجویان در جزیره مانوس و مشکلات آن را، که باعث بروز ناراحتی های روحی و روانی می شوند، به تصویر کشیده است.

تحت قوانین سختگیرانه مهاجرتی استرالیا، هر کسی که بخواهد بطور غیرقانونی وارد استرالیا شود، به اردوگاه های مخصوص نگهداری پناهجویان در جزایر مانوس و نائورو فرستاده می شوند و نمی توانند در استرالیا بمانند.

بنا بر اعلام شبکه بین المللی حقوق کارتونست ها، علی بابت شهامت که به خرج داده تا شرایط زندگی در این بازداشتگاه ها – که شاهد حوادث و اعتراضات متعددی بوده و بسیاری خواستار تعطیلی آنها هستند – مورد تقدیر قرار گرفته است. جانت گلبریت وکیل استرالیایی علی می گوید این جایزه برای او به عنوان یک کارتونست جوان خیلی معنا دارد. به گفته او، علی صدمات روحی زیادی دیده و نیاز به مراقبت و درمان دارد. کارتون این پناهجوی جوان ایرانی، که به نوشته رویترز مدرکی است دال بر سختگیرانه بودن سیاست مهاجرتی استرالیا، بیشتر در روزنامه گاردین چاپ شده بود. برنده های قبلی این جایزه، کارتونست هایی بودند که بابت آثارشان زندانی یا مجازات شده اند.

توران میرهادی

نویسنده ادبیات کودکان و متخصص آموزش و پرورش درگذشت.



توران میرهادی که از تابستان امسال بر اثر بیماری در بیمارستان بستری بود؛ روز ۱۸ آبان درگذشت.

توران میرهادی متولد ۱۳۰۶، از ۲۷ شهریورماه به علت سکه مغزی در بیمارستان بستری بود. وی استاد ادبیات کودکان، نویسنده و متخصص آموزش و پرورش یکی از شخصیت های برجسته

فرهنگی است که بیش از ۶۰ سال در گستره آموزش و پرورش، فرهنگ و ادبیات کودکان کوشیده و در این روند یکی از چهره های تاثیرگذار بوده است.

در این راه او به همراه همسر و همراهش محسن خماریلو به مدت ۲۵ سال مجتمع آموزشی تجربی فرهادیا مدرسه فرهاد را از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۹ اداره کرد. این مجتمع یکی از آموزشگاه های تجربی و الگواره ایران بود که هدف ها و کارکردهای آموزش و پرورش مدرن در آن تجربه و ارزیابی می شد.

همچنین او یکی از بنیان گذاران شورای کتاب کودک است و از سال ۱۳۵۸ تاکنون سرپرستی تدوین و تالیف «فرهنگنامه کودکان و نوجوانان» را برعهده داشته است.

توران میرهادی از سوی موسسه پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان به عنوان نامزد دریافت جایزه «آسترید لیندگرن» سال ۲۰۱۷ انتخاب شده است.

نامه ۱۷۰ تاریخ نویس به رئیس مجلس در اعتراض به تشکیل فراکسیون ترک زبانان در مجلس

در اعتراض به تشکیل فراکسیون ترک زبانان در مجلس ایران، نامه ای سرگشاده خطاب به علی لاریجانی، رییس مجلس منتشر شده است که امضاکنندگان آن نسبت به تشکیل فراکسیون های قومی و زبانی اظهار نگرانی کرده اند. آن ها در نامه خود نوشته اند که گروهی از جامعه پژوهشگران تاریخ و تاریخ دانان ایرانی هستند که در واکنش به اخبار رسیده مبنی بر ارائه طرح تشکیل فراکسیون ترک زبانان در مجلس و شنیدن زمره تشکیل فراکسیون های مشابه این نامه را نوشته اند.

این جمع اجرایی شدن ایده فراکسیون ترک زبانان را زمینه ساز بروز آسیب و صدمه به اساس وحدت ملی کشور دانسته و نوشته اند که چنین شرایطی ممکن است امکان بروز «خطر تضعیف همگرایی ملی و ایجاد حس واگرایی مابین اقوام و هویت های قومی ایرانی» را فراهم کند: «تقسیم بندی مجلس شورای اسلامی را به دسته بندی های قومی در نهایت اقدامی واگرایانه در جهت سست نمودن اتصال حلقه های زنجیر هویت ایرانی و بستر ساز واگرایی ملی از پیکره ایران بزرگ و متحد

«پل طبیعت» در تهران برنده جایزه معماری آقاخان شد



جایزه آقاخان، یکی از معتبرترین جوایز جهان در زمینه معماری، ششم نوامبر طی مراسمی در قلعه جاهلی در شهر العین در امارات متحده عربی، به شش اثر متفاوت که در آسیا، خاورمیانه و اروپا براساس ترکیب سنت و مدرنیته ساخته شده، اهدا شد. این شش اثر عبارت اند از: مسجد بیت رئوف داکا (بنگلادش)، مرکز دوستی گایندا (بنگلادش)، مرکز هنری و کتابخانه کودکان میکرو یوآئر در پکن (چین)، پارک سوپرکیلن در کپنهاگ (دانمارک)، موسسه عصام فارس بیروت (لبنان) و پارک طبیعت در تهران (ایران) که بر فراز یک بزرگراه پرتردد ساخته شده است. این آثار از میان ۳۴۸ اثر انتخاب شده است. پل طبیعت یک سازه سه طبقه در اراضی منطقه عباس آباد است که برای عبور پیاده از بالای بزرگراه مدرس ساخته شده است. جایزه آقاخان که در سال ۱۹۷۷ تأسیس شده و یک میلیون دلار ارزش دارد، هر سه سال یک بار به آثاری در جهت «شناسایی و تشویق ایده‌های ساختمانی که به طور موفقیت آمیز توانسته به نیازها و خواسته‌های جوامعی که در آنها مسلمانان بیشترین حضور را دارند پاسخ بدهد» اهدا می‌شود. کریم آقاخان چهارم ۷۹ ساله، رهبر معنوی فرقه اسماعیلیه یک تاجر ثروتمند است که طرح‌های فرهنگی و اجتماعی و آموزشی را در جهان اسلام تدارک دیده است.

یک آمریکایی ایرانی تبار معاون فرماندار یک ایالت آمریکا شد

به نوشته روزنامه «سیاتل تایمز»، سیروس حبیب، ۳۵ ساله، که در حال حاضر سناتور دموکرات از شهر «بلویو» در ایالت واشنگتن آمریکا، در انتخابات معاونت فرمانداری برای این ایالت پیروز شد. سیروس حبیب، اولین آمریکایی ایرانی تبار است که از حزب دموکرات به سنای ایالت واشنگتن راه پیدا کرد. او بالاترین ایرانی تباری است که تاکنون در انتخابات در آمریکا موفق شده است. سیروس حبیب در دوران کودکی سه بار با یک نوع سرطان اطفال مبارزه کرد و در هشت سالگی و به دنبال این بیماری، بینایی خود را کاملاً از دست داد. او پس از مهاجرت والدینش به آمریکا در ایالت مریلند متولد شد.



حبیب تحصیلات کارشناسی اش را در دانشگاه آکسفورد انگلستان و در رشته ادبیات انگلیسی به پایان رساند. او پس از بازگشت به آمریکا به دانشگاه ییل رفت و مدرک حقوق خود را از دانشکده حقوق این دانشگاه دریافت کرد. «میراث ایران» زمانی که سیروس حبیب دانشجوی دانشگاه کلمبیا بود، گفتگویی با او انجام داد و عکسش را روی جلد مجله گذاشت.

پیام تبریک اوباما به مناسبت عروسی دستیار ایرانی تبار خود

اوباما در پیامی ویدئویی، پیوند فریال گواشیری و همسرش محمد (مو) میرقهاری را تبریک گفت. پرنسپنت اوباما در این پیام گفت: «فریال، می‌خواهم به تو و موتبریک بگویم در این روز. من و میشل خیلی دوست داشتیم با شما جشن بگیریم. اما می‌دانم که سرت به اندازه کافی شلوغ هست که من و مأموران حفاظتی



هم بخواهیم اضافه شویم. در ضمن بد نیست چند روزی را از رئیس‌دورباشی. می‌خواهم بدانی که بهت افتخار می‌کنم و خیلی خوشبخت هستیم که تورا در زندگی مان داریم؛ حضور شادمانه‌ات را که هر روز صبح زمانی که وارد دفترم می‌شوم، و لبخند دلپذیرت را می‌بینم و با اینکه هر روز نمی‌توانم بگویم اما امروز می‌توانم بگویم که ازت ممنونم. اگر بتوانی من را تحمل کنی، حتماً مرا هم می‌توانی تحمل کنی. و مو! تو هم بدان که من مراقب فریال هستم پس خراب کاری نکن. من و میشل به شما تبریک می‌گوییم و دوستان داریم.»

شگفتی‌آفرینی شمشیربازان ایرانی با کسب قهرمانی جام جهانی



شمشیربازی ایران که در مسابقات المپیک ۲۰۱۶ ریو تحسین همگان را برانگیخته بود، در مسابقات جام جهانی ۲۰۱۶ در سنگال نیز شگفتی‌آفرین شد. تیم ملی اسلحه سابر ایران که پس از پیروزی ۴۵ بر ۳۹ مقابل ایتالیا به عنوان قهرمانی این مسابقات دست یافت از مجتبی عابدینی، علی پاکدامن، فرزاد باهر ارسباران و محمد رهبری تشکیل شده است. ملی‌پوشان ایران برای تحقق این رویا، ژاپن را در مرحله یک هشتم نهایی با نتیجه ۴۵ بر ۲۲ شکست دادند، آمریکا را در پیکاری تنگ‌تنگ در مرحله یک چهارم نهایی با نتیجه ۴۵ بر ۴۴ مغلوب کردند و با قدرت نهایی در مرحله نیمه نهایی با نتیجه ۴۵ بر ۲۵ از سدره جنوبی گذشتند. شمشیربازان ایران با این موفقیت نخستین مدال خود در جام جهانی را جشن می‌گیرند. مجتبی عابدینی در مسابقات المپیک ۲۰۱۶ ریو با کم‌اقبالی از کسب مدال برنز باز مانده بود، اما مقام چهارمی او تحسین بسیاری‌ها را برانگیخته بود.

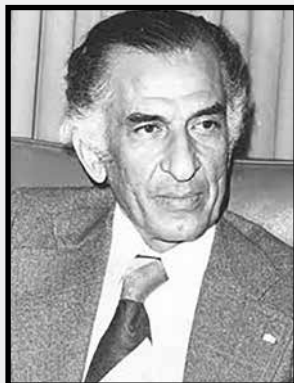
سخنان جان کری درباره ایران در یک نشست دانشگاهی

«انستیتو علوم سیاست» دانشگاه شیکاگو میزبان نشست با حضور جان کری، وزیر خارجه آمریکا، بود که در آن اشاراتی نیز به ایران شده است. در این جلسه دانشگاه شیکاگو که متن آن روز چهارشنبه ۲۶ اکتبر، ۵ آبان در سایت وزارت خارجه منتشر شد، آقای کری در پاسخ به سوال میزبان مبنی بر اینکه آیا او در دوران خدمتش در کابینه اوباما به ایران سفر خواهد کرد یا نه گفت: «من هنوز برنامه‌ای برای سفر به ایران ندارم. اما ایران به طور کل برای مطالعه جالب است، چرا که ایران تمدنی ۵ هزار ساله دارد.»

در سوال دیگری درباره اینکه آیا ایران می‌تواند یک متحد برای آمریکا باشند یا نه آقای کری گفت: «نه. ولی شکاف بسیار زیادی بین «مردم پرشین» و حکومت انقلابی کشور با سیاست‌های تندرو در مقابل دنیا و آمریکا وجود دارد. بنابراین به شما می‌گویم که به ایران باید از نزدیک نگاه کرد. مردمی که در ایران هستند کشوری متفاوت می‌خواهند، کشوری که با دنیا و انسان‌های دیگر در تماس باشد، کشوری که بتواند با احترام و پذیرایی دوباره وارد جامعه جهانی شود.»

آقای کری همچنین اشاره کرده به عناصر و عواملی در ایران که بسیار تندرو بوده و با هرگونه ارتباط با غرب و حتی توافق هسته‌ای مبارزه می‌کنند. آقای کری در این جلسه تأکید کرد که در داخل رژیم ایران شکاف‌هایی هست که باید در داخل کشور و توسط مسؤولان حل شود، مشکلی که کشورهای دیگر نمی‌توانند آن را حل کنند و راه حل تنها از داخل می‌تواند ارائه شود.

به یاد دکتر جمشید آموزگار



دکتر جمشید آموزگار، نخست‌وزیر پیشین ایران در سن ۹۳ سالگی دربتسدای مریلند، در آمریکا درگذشت. دکتر جمشید آموزگار یکی از علاقمندان مجله «میراث ایران» بود و گهگاه با محبت و دلسوزی با یکی دو جمله، ایراداتی از نوشته سردبیر می‌گرفت. گوش‌زدهای ایشان همیشه برای من آموزنده و پربها بود. من بارها از طریق واسطه از ایشان تقاضا کردم در گفت‌گویی صمیمانه تجارب زندگی سیاسی و اجتماعی خود را با خوانندگان ما در میان بگذارند، اما متأسفانه هرگز این امکان فراهم نیامد. از دید من، زندگی شخصیتی نظیر وی که از سنین جوانی در مقامات رده بالای حکومتی و دولتی مسؤولیت‌های مهمی بر عهده داشت، می‌توانست برای علاقمندان به تاریخ ایران و نسل‌های جوان تر بسیار مفید باشد.

دکتر جمشید آموزگار دوران ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراند. با آغاز جنگ جهانی دوم، او تحصیل در رشته‌های حقوق و اقتصاد دانشگاه تهران را رها کرد و به آمریکا رفت. در دانشگاه کرنل فوق لیسانس و دکترای مهندسی راه و ساختمان را به پایان رساند. او همچنین فوق لیسانس مهندسی هیدرولیک را از دانشگاه واشینگتن دریافت کرد. او فعالیت اجرایی خود را با کارشناسی در سازمان ملل متحد آغاز کرد و در سال ۱۳۳۰ به ایران بازگشت و دو سال بعد به استخدام وزارت بهداشت درآمد و معاون آن وزارتخانه در امور مهندسی بهداشت شد. سپس برای دوران کوتاهی عهده‌دار وزارت کار شد. در دوره وی نخستین قانون کار ایران از تصویب مجلسین گذشت. در سال ۱۳۳۸ در پی ترمیم کابینه، آموزگار به وزارت کشاورزی منصوب گردید. جمشید آموزگار در سال ۱۳۴۲ توسط حسنعلی منصور (نخست‌وزیر وقت)، به وزارت بهداری منصوب شد. در دولت هویدا نیز به وزارت دارایی رسید. در سال ۱۳۴۶ آموزگار در مقام کارشناس اقتصادی ایران به مجمع سالانه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول رفت و به ریاست مجمع سالانه بانک جهانی انتخاب شد. آموزگار در مقام وزیر دارایی، امور مربوط به قیمت‌گذاری نفت و اوپک را بر عهده گرفت. در سال ۱۳۵۲، به همراه دیگر وزرای نفتی جهان در کنفرانس اوپک در وین توسط کارلوس گروگان گرفته شد که بعد از دو روز با وساطت جامعه جهانی آزاد شد. هویدا در سال ۱۳۵۲ در کابینه جدید خود وزارت کشور را به آموزگار واگذار کرد.

پس از ایجاد حزب رستاخیز توسط شاه، آموزگار به این حزب پیوست و مسؤول هماهنگی خدمات شهری در حزب شد. آموزگار در سال ۱۳۵۶ از طرف محمدرضا شاه به نخست‌وزیری برگزیده شد. همانگونه که در بسیاری از رسانه‌های برون و درون مرز آمده، همه از جمشید آموزگار با نیکی و احترام یاد کرده‌اند. دکتر آموزگار سخنرانی چیره‌دست و شیرین‌سخن بود. نخست‌وزیری او در دوران پر تلاطم پیش از انقلاب بود که پس از استعفای اجباری به بهانه بیماری همسرش ایران را ترک کرد و از اعدام پس از انقلاب نجات یافت. او در آمریکا با همکاری برادرش، دکتر جهانگیر آموزگار به کارهای اقتصادی و ساختمانی مشغول شد و با یاری همسرش در دانشگاه مریلند یک بورس تحصیلی برای دانشجویان کارشناسی که در رشته ایران‌شناسی تحصیل کنند برقرار کرد.

آموزگار به ایران عشق و علاقه فراوانی داشت و برخلاف بسیاری از دولتمندان رژیم گذشته که پس از ترک ایران همواره از ایران و ایرانی با کینه و خشم یاد می‌کنند، هرگز تیشه به ریشه آب و اجدادی خود نزد یاد دکتر جمشید آموزگار پایدار و روانش شاد باد. ناهید و شاه‌رخ احکامی، «میراث ایران»

فیلم‌های اصغر فرهادی و عباس کیارستمی در میان ۱۰۰ فیلم برتر قرن

ده‌ها منتقد، نویسنده، پژوهشگر و استاد دانشگاه در حوزه فیلم و سینما ۱۰۰ فیلم محبوب خود که در قرن بیست و یکم میلادی ساخته شده است را انتخاب کرده‌اند. این ۱۷۷ نفر از سراسر جهان در نظرسنجی بی‌بی‌سی شرکت کرده‌اند.

در صدر این فهرست فیلم «ماله‌لند درایو» ساخته دیوید لینچ قرار دارد و فیلم «جدایی نادر از سیمین» ساخته اصغر فرهادی در رده نهم قرار گرفته است. در این فهرست همچنین دو فیلم از عباس کیارستمی، فیلمساز ایرانی که حدود دو ماه پیش درگذشت نیز دیده می‌شود. «کپی برابر اصل» در رده چهل و شش و «ده» در رده نود و هشتم قرار گرفته‌اند.

ده فیلم نخست:

۱. ماله‌لند درایو (دیوید لینچ-۲۰۰۱)،
۲. در حال و هوای عشق (وانگ کار-وای-۲۰۰۰)،
۳. خون به پای می‌شود (توماس اندرسون-۲۰۰۷)
۴. شهر اشباح (هایائو میازاکی-۲۰۰۱)
۵. پسر بی‌چگی (ریچارد لینکلین-۲۰۱۴)
۶. درخشش ابدی یک ذهن پاک (مایکل گاندی-۲۰۰۴)
۷. درخت زندگی (ترنس مالیک-۲۰۱۱)
۸. بی‌بی: یک و دو (ادوارد یانگ-۲۰۰۰)
۹. جدایی نادر از سیمین (اصغر فرهادی-۲۰۱۱)
۱۰. جایی برای پیرمرد ها نیست (برادران کوئن-۲۰۰۷)

با نهایت تأسف دکتر سیامک سعادت، جراح معروف عروق، پس از سال‌ها مبارزه با بیماری، زندگی را بدرود گفت و بسیاری از دوستان و خانواده وفادارش را به اندوه نشاند.

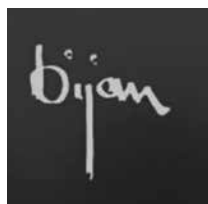
من دکتر سیامک سعادت را از دوران دانشجویی و کار در بیمارستان مهر تهران می‌شناختم. در ایام دانشجویی، او جوانی سرشار از شور و شادابی با گفتاری شیرین و لبخندی پر از مهر و صفا بود. در آمریکا هم که گهگاه دیداری با وی داشتم، همواره همان لبخند پراز مهر بر لبانش بود و این لبخند حتی در روزهای سخت بیماری از صورت مهربان او محو نشد.

یاد و خاطره‌اش همیشه پایدار باد. درگذشت دکتر سیامک سعادت را به همسر، فرزندان، وابستگان و دوستانش تسلیت می‌گوییم. ناهید و شاه‌رخ احکامی، «میراث ایران»

همیشه و همه جا با «میراث ایران»

۹۷۳.۴۷۱.۴۲۸۳

بوتیک «بیژن پاکزاد» رکورد زد؛ گران‌ترین مغازه جهان از نظر متراژ



ساختمان بوتیک بیژن پاکزاد طراح فقید ایرانی در شهر بورلی هیلز در لس آنجلس در یک معامله تاریخی با رقم ۱۲۲ میلیون دلار فروخته شد. به این ترتیب این بوتیک از نظر بهای متراژ ملک، گران‌ترین مغازه جهان شد. بوتیک «بیژن» در خیابان «رودئو درایو» شمالی واقع شده و ساختمان زرد رنگ آن، یکی از نمادهای شهر بورلی هیلز است که شهرتی جهانی

دارد. بر اساس اسناد رسمی، ملک بوتیک بیژن به ارزش هر فوت مربع، نوزده هزار و چهارصد دلار یعنی حدوداً هر مترمربع، دویست و سیزده هزار دلار معامله شد. سال گذشته شرکت شانل، ساختمانی را در نزدیکی بوتیک بیژن در همین خیابان خرید به ارزش هر فوت مربع، سیزده هزار و دویست دلار یعنی حدوداً هر مترمربع، صد و چهل و پنج هزار دلار که در آن زمان گرانترین ملک تجاری جهان بود. اما فروش ساختمان بوتیک بیژن، رکورد تازه‌ای در بازار املاک و مستغلات ثبت کرد و به همین دلیل بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌های خبری و نشریات اقتصادی داشت. لویی ویتان خریدار بوتیک بیژن و شرکت‌های وابسته، مالک چند بوتیک و مغازه بزرگ در خیابان «رودئو درایو» و مناطق اطراف هستند و مشخص نیست این شرکت چه طرحی برای این ملک جدید دارد.

در حال حاضر بوتیک بیژن با توجه به اجاره نامه منعقد شده با مالکین قبلی، همچنان به فعالیتهای خود ادامه می‌دهد و توسط خانواده او اداره می‌شود. ولی بسیاری از مشاورین املاک و کارشناسان صنعت مد باور دارند این بوتیک در آینده نزدیک تعطیل خواهد شد.

بخشی از یک مقاله محمد مطهری، فرزند کوچک آیت‌الله مطهری

چرا در ایران، نیت شیطانی این قدر زود به تجاوز منجر می‌شود؟

از دختر دبستانی روستایی، فقط کفش هایش پیدا شده بود. چندی بعد جنازه‌ی خفه شده‌ی او، پس از تعرض یافت شد. متجاوز و قاتل که بود؟ مردی متأهل! او گفت: «دخترک را تنها دیدم، نیتی شیطانی به ذهنم رسید، آن را عملی کردم!» چگونه است که در ایران، این نیت‌های پلید شیطانی، زود به مرحله عمل می‌رسند؟

اگر قرار باشد نیت شیطانی این قدر سریع ایجاد شده و به مرحله‌ی عمل برسد، در کشورهای غربی، که استخرها مختلط، مشروب فروشی‌ها در دسترس، تابلوهای نیمه‌عریان در مقابل و فیلم‌های شهوت‌انگیز تلویزیون در دید همگان است، باید روزانه ده‌ها هزار نفر مورد تعرض قرار گیرند.

پاسخ سؤال در این نکته است که این جمله‌ی سه قسمتی (دخترک را تنها دیدم، نیتی شیطانی به ذهنم رسید، نیت خود را عملی کردم)، در حقیقت جمله‌ای چهار قسمتی است: «دخترک را تنها دیدم، نیتی شیطانی به ذهنم رسید، «دیدم انگار در این مملکت، کسی به کسی نیست»، نیت خود را عملی کردم!»

کشورهای غربی با درست در اختیار گرفتن قدرت رسانه‌ای، به هر ناهمی فهمانده‌اند که در این شهر، نسبت به جرم‌های خشن، به ویژه نسبت به کودکان و دختران، حساسیت زیادی وجود دارد و «کسی به کسی هست!» وقتی دختر ده ساله‌ای به نام «هولی جونز» در کانادا ناپدید شد، به مدت دو روز، «خبر اول» تمام شبکه‌های مهم خبری آن کشور بود!

ما چه می‌کنیم؟ فوراً این گونه اخبار را پنهان می‌کنیم تا زمان دستگیری احتمالی مجرم!

آیا از کم شعوری غربی‌هاست که برنامه‌های مهم تلویزیونی را قطع کرده و تعقیب و گریز یک مجرم را به طور زنده پخش می‌کنند؟ اتفاقاً غربی‌ها در این موارد، بسیار عاقلانه عمل می‌کنند چون می‌دانند مسئله‌ی اصلی، دستگیری مجرم نیست، بلکه فهماندن این امر، به مجرمان بعدی است که این جا، شهر است نه جنگل؛ و ربودن یک کودک و یا تعرض به او، یعنی مواجهه با کل حکومت و مردم.

در ایران ما، وقتی یک جانی به یک دختر تعرض می‌کند حداکثر خود را با یک خانواده، طرف می‌بندد که به راحتی با تهدیدهایی مانند پخش فیلم تعرض و یا تجاوز به عضو دیگر خانواده، آنان را از شکایت منصرف می‌کند. ولی در غرب، کودک، از جامعه ربوده می‌شود نه از خانواده؛ و جانی می‌داند از فردا، جنایت او مورد توجه همه‌ی رسانه‌هاست و انصراف شاکی خصوصی تأثیری ندارد.

من نمی‌دانم تعداد «جنگل بانان» در این کشور چند نفر است ولی هر چه هست، تعداد «جنگل بینان»، یعنی کسانی که جامعه‌ی ایران را مثل «جنگل» تلقی می‌کنند و از قمه‌کشی و ربایش و تهدید و تجاوز و جرم‌های دیگر ابایی ندارند، کم شمار نیست. به سبب جمعیت رو به رشد «جنگل بینان» است که اگر آینه‌ی دو خودرو، کمی با شدت به هم برخورد کند، پیاده شدن از خودرو با قمه، منظره‌ی نادری در تهران نیست!....



از قوی گرفتن و به ضعیف دادن و دادستان حق و داد زیردستان و ضعیفان بودن». جوانمردی را مردانگی هم معنا کرده‌اند... جوانمردی با زن بودن نیز تعارضی نداشته است و از زنانی همچون فاطمه خانقاهی سرخسی نامبرده شده است که دارای صفت جوانمردی و فتوت بوده‌اند.

– پهلوان: پهلوان ترکیبی است از «پهلَو» و «ان» منسوب به پهل و از سرزمین پارت، سرزمینی که مردمانش به دلیری، سلحشوری و جوانمردی شهرت داشتند. پهلوانی را آیینی و باستانی معرفی کرده‌اند که ریشه در زمان اشکانیان دارد... در فرهنگ اشکانی در معنای شجاع، اصیل، نجیب و همین طور «تهم، دلیر، شیرخوی، گندآور، گو، متهور، نیو» است. پهلوان را معادل یل نیز آورده‌اند... «بعدها برای پهلوانی نیز ردیف و سلسله مراتبی ساختند: «پهلوان بزرگ» پوریای ولی، و سیدحسن رزان، جهان پهلوان (رستم در شاهنامه) پهلوان پنبه (درشت هیکل و بی هنر) و... – عیاران: عیار، جوانمرد، گریزنده، زیرک، چالاک، حيله باز، مکار و فردی که می‌خواهد خود را رها کند»... یعقوب لیث صفار را مطرح‌ترین عیار تاریخ نامیده‌اند...

– صوفیان: اهل تصوف را صوفی خوانده‌اند... بازمانده‌های آیین جوانمردی در تصوف و نشانه اینکه بسیاری از اهل تصوف در جوانمردی نیز مرجعیت داشته‌اند... – ملامتیان: ملامتی کسی نامیده می‌شد که می‌خواست، مردم ظاهراً او را ملامت کنند و او خود باطن نفس خویش را... ملامت را واکنش علیه تصوف افراطی دانسته‌اند...

– قلندران: قلندر به معنی درویش آزاد و دوره‌گرد. از واژه پارسی کلانتر به معنی بزرگ‌تر و مهتر گرفته شده است. شمار اندکی نیز آن را از ریشه ترکی «قال» به معنی پاک می‌دانند. قلندران را جماعتی از صوفیه ملامتی دانسته‌اند... – فتیان: فتی کیست؟ انسانی به معنی کامل و جوانمرد «آن کس که نه در باطن وی دعوی باشد و نه در ظاهرش تصنع و ریا»...

– شطاران: شطاران را دسته‌ای از چاقوکشان نامیدند که «لباس مخصوصی به تن می‌کردند، پیشبندی می‌بستند که پیشبند شطاران نامیدند... اینان غارت و راهزنی را نوعی زرنگی می‌شمردند و معتقد بودند که «چون توانگران زکات نمی‌دهند لذا غارت اموال آنان حلال است»...

لوطی‌ها: لوطی‌ها را پاتوق دار، بی‌باک، شورشی، حریف، شوخ، رند، غلام‌باز، قمارباز، شراب‌خواره، مطرب، دلقک، به تاراج برنده، هرزه‌کار، شلتاق، بدسلک، حقه‌باز، شکم‌پرست، پسر امرپرست، لواط‌کار و معرکه‌گیر نیز خوانده‌اند... برخی لوطی‌گری را جوانمردی و بخشندگی، آزادگی دانسته‌اند...

– پاتوق‌داری و شاهزاده‌لوطی: پاتوق‌داری را همان لوطی دانسته‌اند... «بعضی از تاجرزاده‌ها و اعیان نیز در جمعیت داش‌ها بودند. حاجی کاظم ملک‌التجار که خود پسر حاجی محمد مهدی ملک‌التجار بود در ایام جوانی یکی از داش‌های محله بازار، در گود زورخانه و چاله حوض بازی به قدری شیرین‌کار و به اندازه‌ای در حاضر جوابی و بذله‌گویی زبردست بود که حقا داش‌های محل علو مقام داشی او را تصدیق داشتند...

– باباشمل‌ها: باباشمل، «ظاهراً نام یکی از پهلوانان بود که گسترش معنایی پیدا کرده است... در فرهنگ عامه، کنایه از شخص درشت اندام و دارای رفتار خشن و بی‌ادبانه است...

– قداره بندها: قداره بندها لوطی‌هایی بودند که تمام ساکنین محل می‌بایستی به آنها باج می‌دادند و از ترس آنها قدرت نفس کشیدن نداشتند...»

– لومپن و لومپنیسم: ... برخی از صاحب نظران لمپن‌ها را عناصری از افراد اجتماع دانسته‌اند که «روپهمرفته در تولید اجتماعی شرکت ندارند، در نتیجه در تولید اجتماعی استثمار نمی‌شوند و از طریق طفیلی‌گری زندگی می‌کنند. یک لمپن گاهی در تولید اجتماعی شرکت می‌کند و گاهی از آن دست می‌کشد و به طفیلی‌گری

زنگی‌های گود قدرت نقش سیاسی و اجتماعی جاهل‌ها و لات‌ها در تاریخ معاصر ایران مسعود نقره‌کار انتشارات فروغ

Foroughbook@gmail.com

دکتر مسعود نقره‌کار چهره‌ای آشنا برای خوانندگان «میراث ایران» و بسیاری از ایرانیان برون مرز است که طی سال‌های اخیر شاهد فعالیت‌های فرهنگی وی با انتشار کتاب‌های خواندنی و کنفرانس‌های متعدد بوده‌اند. دکتر مسعود نقره‌کار نویسنده و پژوهشگر، تاکنون ۲۷ کتاب در چهار زمینه منتشر کرده است. شش کتاب درباره «تاریخ جنبش روشنفکری و کانون نویسندگان ایران»، پنج کتاب «دگراندیشی و کشتار دگراندیشان در ایران»، هشت کتاب «پزشکی و روانشناسی» و هشت کتاب ادبیات داستانی.

دکتر نقره‌کار در فصل اول کتاب می‌نویسد: «... هدف دامن زدن و پرداختن به بحث و گفت‌وگو درباره نقش سیاسی و اجتماعی یکی از گروه‌های اجتماعی درگیر در این رخدادها، یعنی گروه اجتماعی لوطی‌ها و «جاهل‌ها و لات‌ها» در برخی از دوره‌ها و مقاطع است... در تفاوت میان جاهل‌ها و لات‌ها شاید بتوان «لات‌ها» را شاخه‌ای درون گروهی در گروه جاهل‌ها دانست. شاید هم این نکته مطرح‌ترین باشد که برخی عناصر مثبت به ویژه عناصر جوانمردی، پهلوانی، عیاری و لوطی‌گری در میان لات‌ها کمتر از جاهل‌ها وجود داشته‌اند. نگاه‌ها و دیدگاه‌ها و تجربه‌ها متفاوت‌اند... حاج حسن عبداللہی معروف به شیخ عبداللہی در تفاوت لات و لوطی می‌گوید: «لات یعنی از جان گذشته، یعنی کسی که جانش کف دستش است و از چیزی نمی‌هراسد و لوطی کسی که در خدمت مردم است و پا به پای اعتقادات مردم در سور و سوگ همراهشان بوده و به آنان کمک می‌کند».

معیارهایی که برای جاهل و لات بودن برشمرده‌اند «... ورزشکار بودن، سفره‌دار بودن، دست تو جیب بودن، دست کمک داشتن، مردم‌دار بودن، دعوی بودن، ضعیف‌کش نبودن، میزان حبسی کشیدن، چشم پاک بودن، تبحر در چاقو کشیدن (نیش چاقو زدن)، میزان هیئت و عزاداری و دسته راه انداختن، و...» برخی از معیارها هستند. معیارهایی که سبب شده‌اند گروه جاهل‌ها و لات‌ها سلسله مراتبی داشته باشند که گنده‌لات یا گنده جاهل، نوچه، عشق لات یا عشق جاهلی و جوچه عاشق لات برخی از این مراتب هستند.

در فصل دوم کتاب در شجره اسلاف گروه «جاهل‌ها و لات‌ها» آمده: «... جوانمرد: جوانمرد را کسی دانسته‌اند که مؤمن به خدا و پرهیزکار و اهل تقوی باشد و پای بند سه اصل. یکی آنکه هرچه بگویی بکنی، دیگر آنکه خلاف راستی نگویی، سوم آنکه شکیب را کار بندی... – جوانمرد یعنی «با مراد و آزاده و خوش قول و مدافع ضعفا و جوانمردی یعنی

می‌پردازد. در ایران به رغم پیوندهایی که بین عناصری از لمین‌ها و طبقه کارگر به چشم می‌خورد، این قشر زاییده‌ی دهقانان مهاجر به شهر و کارگران کارگاه‌های پیشه‌وری است...

لومین پرولتاریا را کارل مارکس و فردریش انگلس «خرده طبقه» دانستند که برخلاف بورژوازی و پرولتاریا در تولید نقشی ندارد و در حاشیه اجتماع از راه‌های مشکوک مانند گدایی و واسطه‌گری و کلاهبرداری امرار معاش می‌کند...
- گروه‌های مزدوری: مزدور به فرد و مزدوران به گروه جمعی اطلاق شده است که در قبال دریافت پول و کمک‌های مادی دست به عملی که از آنها خواسته می‌شود، می‌زنند...

- جاهلیسم اسلامی، جاهل‌ها و لات‌های متدین: اغلب لات‌ها و جاهل‌ها مذهبی بوده‌اند و با مراکز دینی و روحانیون پیوندی عمیق داشته‌اند... جاهل‌ها و لات‌های مذهبی، دسته‌ای از جاهل‌ها و لات‌ها بوده‌اند که کارهای ممنوع مذهبی و خلاف شرع انجام می‌دادند اما برخی فرائض و مناسک مذهبی را هم فراموش نمی‌کردند. کافه می‌رفتند و مشروبات الکلی می‌خوردند، اما بعد از عرق خوری دهان خود را می‌شستند، وضو می‌گرفتند و به نماز می‌ایستادند. مذهبی بودن اینان به ویژه در ماه‌های محرم و صفر عود می‌کرد. اینان با آخوندها و روحانیون رابطه داشتند اما تعصب مذهبی و دینی و قشری‌گری در اینان ضعیف بود. طیب حاج رضایی این گونه بود. طیب گفته است: «عزاداری من فقط ده روز اول محرم بود و سایر ایام سال بیشتر وقت خود را در میخانه‌ها می‌گذراندم.»

جاهل‌ها و لات‌های متدین: این دسته سخت متعصب و به ظاهر کارهای خلاف شرع انجام نمی‌دادند و به آخوندها و روحانیون نزدیک‌تر بوده‌اند. این طیف از جاهل‌ها و لات‌ها از پایه‌گذاران حکومت اسلامی شده‌اند.
از دسته نخست می‌توان شعبان جعفری و طیب رضایی و از دسته دوم حاج مهدی عراقی و محسن رفیق دوست را مثال زد....

- آخوندیسم: آخوند واژه‌ای مغولی است که پیدایشش را عهد تیموریان دانسته‌اند. دوره‌ای که صفت آخوند به مثابه عنوانی احترام‌آمیز برای روحانیون دانشمند به کار برده می‌شد... برخی آخوندهای اهل تشیع را دارای منشاء طبقاتی خرده‌بورژوازی سنتی، متوسط و پایین و گروه‌هایی اینان را محصول و وابسته به مناسبات فتوایی معرفی کرده‌اند چراکه بیشترشان از میان دهقانان و روستاییان برآمده‌اند. آخوند برآمده از میان مالکان و سرمایه‌داران و خانواده‌های شاه‌بندرت دیده شده است... جاهل‌ها و لات‌ها و آخوندها در رابطه و پیوند نزدیک با بازار و تجار و نمایندگان سیاسی و مذهبی این بخش اقتصادی در جامعه قرار داشتند. مثلث بازار، آخوند، و «جاهل و لات» به ویژه بعد از غائله ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۳ تقویت شد. جاهل‌ها و لات‌ها در عالم جوانمردی و لوطی‌گری رفتاری گاه متفاوت نسبت به زنان داشته‌اند. علی‌رغم گره‌خوردگی ذهن و باورشان با مفاهیم غیرت و ناموس و عفت و عصمت، ازدواج با زنان تن‌فروش و سامان دادن خانواده با این زنان در میان بسیاری از آنان دیده شده است....

حاج مهدی عراقی می‌نویسد: من اعتقادم بر این است که از تاریخ تماس و کار ارشادی مرحوم زنجان‌ی در مورد طیب و یارانش، طیب از دست رژیم خارج شده بود و رژیم هم به دلیل آن حمایتی که او و حاج اسماعیل از اسلام و تشیع و تظاهرات مذهبی کرده بودند به این شکل انتقام‌گرفت و آنها را پس از دستگیری و شکنجه به قتل رساند و گر نه من می‌دانم که آن بندگان خدا در قیام ۱۵ خرداد به آن صورت نقشی نداشتند و بخصوص حاج اسماعیل رضایی شب واقعه اصلاً در خانه‌اش نشسته بود و خبر از جایی نداشت خودش هم در زندان همین را می‌گفت. طیب هم روز ۱۵ خرداد دسته راه‌انداخته بود. در صدد برنامه‌ریزی قبلی بر ضد رژیم نبود. آنها که برای قیام برنامه‌ریزی کرده بودند بیشتر متعلق به هیأت‌های مؤتلفه بودند... طیب به هیچ وجه من‌الوجه، آدم سیاسی نبود... ارتباطی هم با آیت‌الله خمینی نداشت....

جوهر اندیشه

محمد صدیق

کتاب جوهر اندیشه مجموعه‌ای است از اشعار سروده شده در فاصله سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۶ به زبان‌های فارسی، انگلیسی و فرانسه. در قسمت دوم کتاب «در گذار زندگی و برخورد‌های اجتماعی، مجموعه‌ای از مدارک، عکس‌های یادگاری، نامه‌های دوستان نویسنده آمده است. در این بخش محمد صدیق از شماری از دوستان و یاران نویسنده‌اش یاد کرده است که در اینجا از اینجانب (شاهرخ احکامی) هم نام برده شده و نامه‌های گلایه‌آمیز برخی از دوستان مشترک ما، درباره من چاپ شده است. جالب این است که من کمترین اطلاعی از علت رنجش این دوستان و گله آن‌ها نداشته‌ام تا بتوانم به موقع پاسخ یا توضیحی برای آنها داشته باشم.

به هر حال چند شعر از این مجموعه را برای خوانندگان محترم «میراث ایران» انتخاب کرده‌ام و بعد بخش دوم کتاب را هم مروری خواهیم کرد. از «شکوه نام و نشان آفرینش انسان است»:

... تو توان و قدرت میلیاردها مرید و جانبدار، که بی سؤال و پرسش همه پیروان جان بازند، بنا و پایه و نیروی انسجام و قدرت اوست،
هر آنچه گفته و دستور می‌دهد صلاحیت اوست، اگر مقام خاکی انسان چنین مجلل شد،

خدای قدرت و نیروست به چشم دشمن و دوست...

از «با توام ای دل آشفته، که آرامت نیست؟»:

چون وجود تو ز دیدار رخ یار تهی است، اشتیاق تو، فراوسی نشست است و نگاه انتهای است نهانی، ناگهان درانی
کشش و پویشی است، ناخواسته و پنهانی؟
از «برده برمی داشتیم ای کاش ز روی»:

... خریداری که مال بازنده‌ای را می‌خود ناچیز

وقتی او درمانده می‌ماند، ناتوان است...

از «گویی ربه‌وند اشتیاق را از جسم و روان من»:

... آهنگ ریخ را اگر نوازی چنان که هست

آن جوهر هنر که بمین واقعیت است می‌رود ز دست...

از «دلم تنگ است جهان را تیره می‌بینم»:

... که در این چند روز عمر و فرصتی کمین و چند

زندگی جز تیره روزی نیست، در دیدگاه ما جز کینه و آتش افروزی نیست

دلم تنگ است، چه شد آن چشم انداز پراز شادی و امید؟

کجارت آرزوهای نشاط انگیز؟ چه شد درخشش خورشید؟

دلم تنگ است؟ دلم تنگ است؟ بیزارم ز تاریکی...

نویسنده «در گذار زندگی و در برخورد‌های اجتماعی» می‌نویسد: در گذار زندگی و در برخورد‌های با دیگران خاطراتی خوب یا بد برای ما باقی می‌ماند که ساختار فکری ما انگیزه‌ای سازنده است...

در پایان این نوشته می‌خوانیم: این رابطه‌ها بیشتر دوران‌های جوانی و کوشش‌های نخستین و تا اندازه‌ای حالت رقابت سازنده‌ای در آموزش را در برداشت. محمد صدیق از دوستان دوران‌های نخستین در ایران، سهراب سپهری و مارکو گریگوریان، و سیروس مالک، دوران‌های برون مرزی: میرزا آقا عسگری «مانی»، دکتر فرامرز سلیمانی، دکتر مسعود نقره‌کار، دکتر شاهرخ احکامی، بیژن اسدی‌پور، دکتر مرتضی میرآفتابی، حسن زرهی... تقی مختار و چند تن دیگر را نام می‌برد. در بخش دیگر کتاب نامه‌هایی است که دوستان نویسنده، شاعر و هنرمند به ایشان نوشته‌اند. در میان این نامه‌ها، از جمله میرزا آقا عسگری (مانی) و دکتر مسعود نقره‌کار از بنده گله کرده‌اند. بهر حال هم گله آن دوستان برایم سؤال برانگیز است و هم چاپ این گله‌ها در این کتاب!

دکتر نقره‌کار در بخش فحشا و «جاهل‌ها و لات‌ها» می‌نویسد: ... محجبه کردن تن فروشی یا صبیغه و دایر کردن عشرتکده‌های اسلامی تحت نام خانه‌های عفاف با باج‌گیری رسمی و شرعی، روش‌هایی که کار گرفته شده از سوی حکومت اسلامی بوده است... بهره برداری مالی و جنسی از زنان تن فروش از سوی حکومتیان مسلمان به وفور گزارش شده است. «رئیس سابق دادگاه انقلاب کرج و هفت مقام رده بالای دیگر در ارتباط با یک باند تن فروشی که از دختران ۱۲ تا ۱۸ ساله‌ی خانه امنی به نام مرکز هدایت اسلامی استفاده می‌کرد، دستگیر شدند...»

در سه چهره ورزشی (پوریای ولی، سیدعلی حق شناس، پهلوان اکبر خراسانی... آمده: درباره پوریای ولی داستانی در شهر و بین مردم خوی رواج دارد که افسانه و اسطوره شده است:

«جوانی از فقرای شهر خوی که از نعمت پدر محروم بود، عاشق دختر حاکم این شهر می‌شود و از شدت عشق بیمار و بستری می‌گردد. بالاخره پسر زبان می‌گشاید و از عشقش به دختر حاکم می‌گوید. مادر به ناچار به خواستگاری دختر حاکم می‌رود. دختر حاکم ازدواج را مشروط به پیروزی وی بر پوریای ولی می‌کند.

پسر جوان با وجود این که می‌داند توان غلبه بر پوریای ولی را ندارد برای مبارزه و کشتی گرفتن اعلام آمادگی می‌کند. تاریخ مبارزه روز جمعه تعیین می‌شود. در شب پنج شنبه در یکی از مساجد شهر خوی، مادر آن جوان حلوای نذری پخش می‌کند. پوریای ولی هم آنجا حضور دارد.

پهلوان از مادر می‌پرسد سبب نذرت چیست؟ و او جواب می‌دهد: پسر برای ازدواج با دختر حاکم باید با پوریای ولی کشتی بگیرد و من این حلوای نذر کرده‌ام تا پسر پیروز شود. پوریا دچار تردید می‌شود. تردید در مورد حفظ موقعیت خود به عنوان پهلوان شهر یا اجابت نذری یک مادر و حرکت در جهت رساندن یک جوان به آرزوی خود. روز موعود فرا می‌رسد.

پوریا و جوان عاشق در میدان کشتی حاضر می‌شوند. همه انتظار دارند در چشم بهم زدن، پهلوان نامدار شهرشان پیروز شود، اما نتیجه چیز دیگری است. پهلوان خود را مغلوب جوان عاشق می‌کند. پوریا ولی می‌گوید: وقتی پشتم به خاک رسید و آن جوان بر سینه‌ام نشست، ناگهان حجاب از دیدگانم به کنار رفت و آن معرفتی را که سال‌ها در جستجویش بودم در مقابل دیدگانم یافتم. مردم جوان پیروز را بردوش خود گرفتند و به سمت خانه حاکم حرکت کردند.

پهلوان شهر نظاره‌گر شادی آن جوان و گریه‌های شوق مادرش بود. سال‌ها بدین منوال سپری شد و مردم زمانی متوجه قضیه شدند که پهلوان نقاب خاک بر سر کشیده بود»...

و بالاخره در کتاب نامه و یادداشت‌ها در صفحه مربوط به طبیب حاج رضایی در یادداشت‌ها می‌خوانیم: سندی به عنوان «سند ساواک» منتشر شد مبنی بر اینکه ثابت پاسال سرمایه‌دار معروف به حضور اعلی حضرت همایون شرفیاب و به عرض رسانیده که طبیب مسبب خراب کردن گورستان بهائیان و گلستان جاوید شده است. برای تکمیل این اطلاع از سوابق ذهنی که در تابستان گذشته از سروستانی، کارمند فرهنگ داشتیم که می‌گفت بهائیان، انتقام حظیره القدس که چند سال قبل مسلمان‌ها آن را خراب کردند از مدرسه فیضیه قم گرفتند... از بهائیان شیراز شنیدیم که می‌گفتند ما نه فقط انتقام گذشته را گرفتیم، بلکه موضع بهایی را تا مرحله اصلاحات ارضی ادامه دادیم. می‌خواست موضع اصلاحات ارضی را یک موضوع امری و پیش‌گویی شده تلقی کرده و آن را از بهائیان بدانند. به‌طور کلی بهائیان بحران‌های چند ماه گذشته ایران را به وجود آوردند و عامل اختلافات دولت و روحانیون را بهائیان در لندن می‌دانند...» (سند ساواک... موضوع بهائیان / تاریخ وصول خبر ۱۳۴۶/۱/۵).

صداقت دکتر مسعود نقره‌کار را در نوشتن این کتاب با ارزش از هر جهت تقدیر می‌کنیم و خواندن و داشتن کتاب «زنگی‌های گود قدرت» را به خوانندگان «میراث ایران» سفارش می‌کنیم.

جدال‌های شیطانی، حماسی‌ای سیاسی در بیان نابسامانی‌های جهانی و گام‌های طی شده، در برگزیده برگزیده طراحی‌ها و سروده‌های ۲۰۱۶

محمد صدیق

استاد محمد صدیق، نقاش، نویسنده و شاعر سال‌هاست که با «میراث ایران» همکاری داشته و در محافل ادبی و هنری ایرانی آمریکایی چهره‌ای شناخته شده است. در مقدمه کتاب جدال‌های شیطانی می‌خوانیم: ... من نقاشم و شاعری که با واژه‌ها و بهم‌گرایی واژه و نگاره‌ها داستان‌سرایی می‌کنم. در هر برشی از نمایش واقعیت‌ها تا آنجا که نقاشی‌ها و طراحی‌هایم توانایی بیان دارند پیش می‌روم. وقتی به جایی می‌رسم که داستانم را ناقص گفته‌ام به شعر روی می‌آورم. کتاب‌های سروده‌هایم در برگزیده ابعاد بی‌شماری از زندگی است...

جدال‌های شیطانی، گام‌های طی شده مجموعه‌ای است از اشعار به زبان‌های پارسی، فرانسه و انگلیسی و طراحی‌های و نقاشی‌های مربوط...

از «زندگی چیست جز زنده ماندن و بودن نیست»:

... جنگ و خونریزی، جدال و فتنه‌انگیزی، کینه توزی، حيله و تزویرورزی و این‌ها بازتابی دیگرند از غرایز شیطانی انسان‌ها.

... زندگی چیست؟ زندگی، آمیزه‌ای از رنج و از شادی است.

الزام است و تحمیل است و آزادی است.

زندگی، نه ابهام است و نه اجحاف و نه نادانی، و جامد بودن و بی‌کاری است. نه بردگی و بیهوده‌گرایی‌های خرافاتی است، نه دربوزگی، بیداری و پیروزی و هوشیاری است...

از «مستی صداقت است»:

... افشا می‌کند هر نیاز را که محاط در قانون است، پوشش جامه‌ای از جنون

است. مستی نهایت است که آزادی از درون می‌جوشد، جامه تزویر نمی‌پوشد...

از «درد و رنج دردمندان داستان و واژه نیست»:

... چه می‌شد گر که ما حس می‌کردیم درد دردمندان جهان را، جسم ما

می‌سوخت، در آتشی که آنها در آن می‌سوزند،

جانمان آشفته از آشفتگی زندگی‌شان می‌شد...

از «مشکوک باش به هرچه که آموختی مگر»:

... مشکوک باش به آنچه می‌شنوی در هر زمینه‌ای، هوشیار باش و در پی

اثبات دروغ باش. باید همیشه بررسی آنچه بشنوی زهرکس و هرکجا، هر آنچه را که

خوش آیند است می‌شنوی از دهان‌ها، تا آشکار شود آنچه پشت جمله‌های گفتمان‌ها

نهفته است. تزویر و حيله‌ای است که گوینده نهان کرده و نگفته است. مشکوک

بودن آزمایشی است که حربه نجات از حماقت است. باور کن وجود دروغ‌ها بی‌حد

و نهایت است...

از «چه سنگین است تنهایی زمانی که تجانس نیست»:

... جدایی‌ها و دوری‌ها و تنهایی، دور می‌سازد مردمی را از مدار مردمی دیگر

و بنیاد نفاق و دشمنی‌ها، زاده این تفاوت‌ها در میان مردم دنیا است.

صدیق در نوشتار «آزادی گمانی خوش‌آیند یا واقعیتی ملموس» می‌نویسد:

... آز و شهوت همیشه بر منطق و انصاف حاکم بوده و غرایض را به گونه‌ای دگرگون

کرده‌اند، تنها زمانی چنین نخواهد بود که انسان به نهایت آزادی برسد.

آزادی نه از زنجیرهایی که سنت‌ها و انسان‌های دیگر بر دست و پایش

زده‌اند، بلکه آزادی از هوس‌های نابودکننده و افسارگسیخته درونی. آزادی در

لوائ انصاف، صداقت، عشق، وجدان. آزادی از جهالت و غرور که بنیاد و انگیزه

قضاوت‌های ما را فلج می‌کند.

تلاش محمد صدیق در خلق کارهای هنری و علاقه به نویسندگی و شاعری

قرین موفقیت باد!

ایرانی شهروند بی حفاظ زیستن در شرایط پرخطر

بخش نخست
علی زمانیان

آب به نحو بحران‌زا، تغییرات آب و هوایی به سمت بحرانی شدن، کاهش جنگل‌ها و مراتع، آلوده شدن محیط زندگی به انواع آلاینده‌ها (مانند آلودگی هوا، آلودگی صوتی، آلودگی نوری، آلودگی امواج رادیویی و آلودگی زمین با انواع آلاینده‌های شیمیایی و انسانی). با این همه وجه مقایسه‌ی این نوشته میان زیست در گذشته و اکنون، مسایل و مصایب محیط زیست نیست، گرچه امر بسیار مهم و بلکه مهمترین مساله‌ی ما است. به نحو روشن، وجه مقایسه‌ی میان گذشته و خطرات ناشی از زندگی روزمره با سایر هموطنان و زندگی روزمره با قدرت حاکم و حکومت مستقر است. باقی وجوه مقایسه را با همه‌ی اهمیت‌شان وامی‌گذاریم و مستقیماً به آسیب‌ها و خطراتی می‌پردازیم که از ناحیه زیست جمعی و از ناحیه قدرت مستقر به تک تک ما ایرانیان وارد می‌شود و زیست ما را با اوصاف خطرناک و هراس‌ها روبرو کرده است.

به دوشیوه می‌توان نشان داد در شرایط سخت و پرخطری زندگی می‌کنیم. اولاً با بیان آمارهای رسمی از آسیب‌های اجتماعی، میزان ناامنی و شرارت‌ها و همه‌ی اطلاعاتی که از مجاری مختلف رسمی و پژوهشی درباره‌ی خطرات زندگی اجتماعی منتشر می‌شوند. البته این آمارها وضع ناگوار و بعضاً سیاه را به نمایش می‌گذارند. آمارهایی که مؤید زیست پرخطر ما ایرانیان است. ثانیاً از طریق ارجاع به زندگی روزمره و تجربه‌های روزانه‌ی همگانی که چقدر تلخ و گاه هولناک است. تلخی و دردناکی زندگی جمعی، بعضاً در شهرها نسبت به روستاها بیشتر و در شهرهای بزرگ در مقایسه‌ی با شهرهای کوچک‌تر نیز افزون‌تر است.

خطراتی که بدان اشارت می‌رود صرفاً از آن طبقه‌ای خاص نیست، گرچه برای برخی طبقات اجتماعی، زندگی سخت‌تر می‌شود اما در کل، همه‌ی ما ایرانیان از این وضعیت رنج می‌بریم.

در این نوشته، عمدتاً با ارجاع به تجربه‌های زیستی زندگی روزمره به مخاطراتی پرداخته می‌شود که در نتیجه‌ی آن، زندگی در تنگنای دردناکی گرفتار آمده است و در نهایت آرامش اجتماعی و هم آرامش

در یک تطبیق گذرا و مختصر میان زندگی در جهان پیشین و جهان اکنون مای ایرانی، و با تأکید بر شرایط زیستن در دو دوره‌ی پیش و پس، عجلاناً می‌توان به این نتیجه رسید که سرجمع، ما ساکنان امروز، در مقایسه با اجدادمان، در شرایط پرخطر و پر اضطراب‌تری زندگی می‌کنیم. گرچه در جهت‌هایی اوضاع بهبود یافته است، اما در جهت‌های بسیار دیگر، وضع مطلوبی نداریم.

زندگی اجداد ما توسط مکانیسم‌ها و نیروهای سنتی محافظت می‌شد و آنان کم و بیش در حفاظ امن بسر می‌بردند و یا دست کم احساس می‌کردند از سوی نظام خویشاوندی و یا قبیله و محلی که در آن زندگی می‌کنند حمایت می‌شوند. اما ما ساکنان ایران امروز، آن حفاظ‌های سنتی و دست‌های حمایتگر محلی را از دست داده‌ایم و هنوز حفاظ‌های جهان مدرن را آن چنان که باید، ایجاد نکرده‌ایم. از این رو خودمان را در برابر دردها و رنج‌ها، مصایب و مشکلات و در مواجهه با خطرات و آسیب‌ها، بی‌حفاظ و بی‌پشتیبان تجربه می‌کنیم.

سعی می‌کنم این سخن و نتیجه‌گیری مبهم و نارسا را با توضیحاتی روشن کنم و نشان دهم که چگونه در شرایط پرخطر زندگی می‌کنیم و بدین علت، دچار فرسایش شده‌ایم. دست حمایتگر و چتر محافظت‌کننده، نقش بسیار کم‌رنگی در زندگی ما دارند. شاید بدین دلیل است که افراد این مرز و بوم، مهاجرت جانفرسا و پرمشقت را در شرایط نگران‌کننده به جان می‌خرند و خویش را از این موقعیت ناگوار می‌رهانند. جغرافیای زیست ما با انواع مخاطرات و ناملایمات مواجه است. در شرایط پرخطر، هزینه‌های مالی و روان شناختی بیش از حد توان انسانی افزایش یافته است. با افزایش هزینه‌های روان شناختی، جامعه با انواع تنش‌ها مواجه شده و فرسایشی خسته‌کننده را بر همگان تحمیل کرده است.

اشاره به این نکته هم ضروری است که وقتی از شرایط زیست پرخطر در این سامان سخن گفته می‌شود هیچ به معنای آن نیست که در بقیه‌ی ممالک دیگر، شرایط بهشت و آسایش برقرار است. بخوبی می‌دانیم که انسان امروز به مراتب در شرایط پرخطرتری نسبت به گذشته زندگی می‌کند. اما آن چه درباره‌ی ایران بدان اشارت می‌رود، مختصات ویژه‌ای است که شرایط را برای ما سخت‌تر و دردناک‌تر کرده است. وقتی زندگی روزمره با موانع بسیار و چالش‌های مسموم می‌شود، در نهایت جامعه به سوی فرسودگی می‌رود. این فرسودگی همه‌ی ساکنان را با اضطراب و تنش روبرو می‌کند.

ما اینک در مقایسه با زندگی اجدادمان، در شرایط پرخطر زیست محیطی بسر می‌بریم. آنان در گذشته، کم و بیش با مساله‌ای با عنوان تهدیدات زیست محیطی روبرو نبودند. ریزگردها، کاهش منابع

روان‌شناختی رو به نقصان نهاده است. تجربه‌های تکرارشونده و همگانی که سبب محدودیت‌ها و استرس‌های گوناگون گردیده است.

ابتدا به زندگی اجتماعی و خطرات ناشی از زیست اجتماعی می‌پردازم:

الف: جمله‌ی معروف هابز را به یاد بیاورید که گفت: انسان گرگ انسان است. ایده‌ای که ما بخوبی آن را احساس می‌کنیم. شاید این داوری مرا بدبینانه و افراطی بدانید اما کمی تأمل و صبوری کنید تا نشان دهم چگونه زیست اجتماعی ما این جمله‌ی هابز را نمایندگی می‌کند. با مثال‌هایی واقعی و تجربیاتی ملموس می‌توان به شرایط بدخیم زیست اجتماعی ایرانی پرداخت.

مثال ۱

با گردش ساده در شهر و توجه به میزان کارهایی که افراد برای حفاظت از اموال شخصی‌شان می‌کنند توجه کنید. دیوارهای بلند. روی دیوارها زنده‌هایی با نوک تیز که به هر سو کشیده شده است. کرکره‌های کشیده شده و قفل‌های چندگانه. نصب دوربین‌هایی چند در ساختمان‌ها، نصب انواع دزدگیرها بر روی ماشین‌ها، زدن چند نوع قفل فرمان و پدالی و نظایر آن. با دیدن چنین وضعیتی چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟ نتایج را در انتهای مثال‌ها بررسی می‌کنیم.

مثال ۲

همه‌ی کسانی که خودرو دارند، برای پارک ماشین‌شان کنار خیابان چقدر دلبهر دارند؟ و شاید عمدتاً این تجربه را داشته باشیم که در هنگام پارک خودرو، کسانی از همسایران، با ماشین تصادف کرده‌اند، (تصادف کوچک یا بزرگ)، و بدون آن که نشانی از خود بگذارند از محیط گریخته‌اند. و حتی متوجه می‌شویم کسانی در بار رفتارهای وندالیستی، اموال عمومی و خصوصی دیگران را تخریب می‌کنند. ناامنی‌های شبانه باعث می‌شود که انواع حیل‌ها را به کار بگیریم تا از اموالمان مراقبت کنیم. احتمالاً از ترس خفت‌گیری و مزاحمت‌های ناموسی مجبوریم شرایط پرخطر را با پرداخت هزینه‌های بالا درمان کنیم.

مثال ۳

همه‌ی پدر و مادران از این که فرزندان‌شان با یکی از خطرات شایع در شهر مواجه شوند، هراس دارند. به همین دلیل است که مجبورند برای راه کوتاه مدرسه تا منزل را آژانس بگیرند و یا خودشان در میانه‌ی روز آنها را همراهی کنند. والدین، تردد فرزندان‌شان را حتا در محلات زندگی‌شان با دلهره می‌پایزند.

مثال ۴

در هر معامله و خرید و فروش (چه خرید ساده‌ی روزانه باشد چه تجارت و چه معاملات ماشین و مسکن و...)، احتمال فریب و خطر باختن اموال، به حدی است

که افراد هر معامله‌ای را با دلهره و ترس انجام می‌دهند. خطر سقوط از جای پیشین چیزی است که باید مواظبتش بود. ساختمان‌ی را خریداری می‌کنیم و بعد معلوم می‌شود بنای ساخته شده، آن ویژگی‌های گفته شده را ندارد و با انواع خطرات روبرو است.

مثال ۵

یکی از خطراتی که از فرط آزاردهندگی‌اش، شهروندان ترجیح می‌دهند آن را فراموش کنند، مواد غذایی ناسالم است. انواع مواد غذایی که حتی مهر استاندارد خورده است، بشدت به آلاینده‌های شیمیایی و یا ناسالم آمیخته است. تولیدکنندگان برای سود بیشتر دست به ترفندهایی می‌زنند و گوشت‌های بیشتر و البته ناسالم تولید می‌کنند. حتی همین سبزی ساده‌ای که بر سفره‌ها می‌نشیند، آلوده به مواد شیمیایی مضر و خطرناک است. آن چنان که برخی منابع بهداشتی - پزشکی یادآوری می‌کنند انواع سرطان‌ها با چنین آلودگی‌هایی ارتباط دارد. تولیدکنندگان که از شهروندان همین سامانند، برای سود بیشتر حاضر می‌شوند سلامتی دیگران را به خطر بیندازند.

مثال ۶

علاوه بر امواج رادیویی پراکنده و مضر، نصب فرستنده‌های پارازیت ماهواره‌ای برای جلوگیری از دریافت شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی خارجی روی ماهواره‌ها، خطرات جدی بر روی سلامت ساکنان شهرها می‌گذارد. پارازیت کردن با حجم بالا اختلالات متفاوتی را بر ارگان‌نیم انسان تحمیل می‌کند.

مثال ۷

واردکنندگان انواع کالاها و حتی داروهای مورد نیاز، در جهت منافع شخصی‌شان، خطرات آسیب‌های جدی را بر جامعه وارد می‌کنند.

مثال ۸

خطر بیکاری و رانده شدن از کار، خطری فرسایشگر است. کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچک‌تر، به آسانی و چه راحت می‌توانند کارگران خود را حتی بدون پرداخت دستمزدها شان اخراج کنند.

مثال ۹

کم تحملی و بالا بودن ضریب خشونت در روابط اجتماعی، خطر نزاع و درگیری را افزایش می‌دهد. هر برخورد ساده‌ای ممکن است به زد و خوردی سهمگین تبدیل شود. خفت‌گیری در روز، آن هم در محل‌های پر رفت و آمد و بی‌تفاوتی رهگذران، از اموری است که یا مستقیماً تجربه‌اش کرده‌ایم و یا در باره‌اش بسیار شنیده‌ایم.

مثال ۱۰

آمار کشته‌ها و تصادفات جاده‌ای گوشزد می‌کند که یک سفر تفریحی ممکن است با چه عواقبی همراه شود.

مثال ۱۱

خطرات ناشی از بدرفتاری همسران (به ویژه مردان علیه زنان)، و بدرفتاری والدین علیه فرزندان، محیط خانواده را با تنش و اضطراب آورنج می‌دهد.

آن چه گفته شد تنها مثال‌هایی بود از ده‌ها خطر و آسیب دیگر که شهروند ایرانی را به صورت روزانه تهدید می‌کند. بسیاری از خطرات، تهدیداتی است که شهروند علیه شهروند دیگر به کار می‌گیرد. خطر فریب خوردن، تقلب، دروغ‌شنیدن، کلاهبرداری، غارت‌شدن، نادیده گرفتن حقوق اولیه، خطر آسیب‌های جسمی و جانی و انواع دیگر از انواع خطراتی است که در جامعه شایع است. احتمالاً تاکنون سروکارتان به بیمارستان کشیده شده باشد و یا دست‌کم شنیده باشید که چگونه برخی اطبا و جراحان، بیمار خود را به منزله‌ی کیسه‌ی پول تصور می‌کنند و شنیده‌اید که چگونه دست‌درآنان این بخت‌برگشتگان درین بست مانده می‌کنند و پروژه غارت بیمار فلک‌زده را تا سرحد امکان جلو می‌برند. این روزها چه کسی می‌تواند بر تعهد و وفای به عهد دیگران اطمینان داشته باشد؟ بی‌وفایی و بدعهدی و کلاهبرداری، آسیب سیاه و دردناکی است که جامعه‌ی کنونی ما از آن رنج می‌برد. تا جایی که حتی کلاهبرداری در این ملک، می‌تواند قانونی و رسمی باشد. چقدر از مواد غذایی که بسته‌بندی شده‌اند دزدیده می‌شود. از رشوه‌ی علنی و بی‌شرمندگی که شهروندان از شهروندان دیگر می‌گیرند چه می‌توان گفت.

روابط متزلزل و خطر خیز، نشان می‌دهد که جامعه به نحو عمیقی نابهنجار شده است. جامعه علیه جامعه، شهروند علیه شهروند پدیده‌ی غریبی است که به نحو نگران‌کننده‌ی رخ داده است. زندگی روزمره در انواع آسیب‌ها و خطرات غوطه‌ور شده است. زیستن در چنین مناسبات و روابطی و در شرایط پرخطر که زندگی روزمره را به انواع تنش‌ها آلوده می‌کند، بسیار دشوار است. بار زندگی بردوش همگان سنگینی می‌کند زیرا هزینه‌هایی که بابت زندگی می‌پردازند بسیار بیشتر از آن چیزی است که باید بپردازند. کم و بیش، شبیه‌کشتی طوفان‌زده‌ای شده‌ایم که هر کس در اندیشه‌ی نجات خود، هر ملاحظه و قاعده‌ی اخلاقی و انسانی را زیر پا می‌گذارد تا خود را از هلاکت برهاند.

پیش از این به مزایای زیست در نظام سنتی اشاره شد. مزیت آن نظام بردو عنصر بنا می‌شد. اولاً، حمایت از افراد در هنگام نیاز و ثانیاً، حفاظت از افراد در هنگام خطر. سیستم سنتی حمایت و حفاظت در قالب سنت و عرف‌های تعبیه شده باعث می‌شد افراد خود را تنها احساس نکنند. زیرا می‌دیدند در صورت لزوم و زمانه‌ی خطر، دیگرانی هستند که چتر حمایتی - حفاظتی‌شان را بر سر آنان باز می‌کنند و تا مرز امکان از آنان پشتیبانی می‌شود. این همان عنصری

است که ابن خلدون (در کتاب مقدمه‌ی ابن خلدون)، نام عصبیت بر آن نهاده است. خود را با دیگران هم سرنوشت دیدن، همسفره دیدن و مسؤولیت‌پذیری در قبال دیگران (دیگرانی که در نظام خویشاوندی و یا محدوده‌ی روستا و یا قبیله تعریف می‌شدند)، احساس مسؤولیت در برابر دیگران، و در نهایت شفقت‌ورزی هویتی، سبب می‌شد آرامش خاطری در دل‌ها ایجاد شود. شفقت‌ورزی هویتی در برابر شفقت‌ورزی انسانی قرار می‌گیرد.

در شفقت‌ورزی انسانی، شخص، مشفقانه رفتار می‌کند زیرا دیگری را انسان و مستحق شفقت می‌داند. اما در شفقت‌ورزی هویتی، شخص مشفقانه عمل می‌کند زیرا دیگری را هم هویت و شبیه خود می‌بیند. روابط گرم عاطفی به حس یگانگی و فضای امن و آرامش کمک می‌کرد.

یکی از تغییرات خانواده‌ی گسترده (نظام خویشاوندی)، در عصر حاضر، سست شدن کارکرد حمایتی و حفاظتی از اعضا است. با دور شدن اعضا خانواده از یکدیگر (دور شدن اعم از دوری جغرافیایی، فکری و اندیشه‌ای، تخصص و پیشه و...)، احساس هم‌سرنوشتی کاهش یافت و در پی آن، نسبت به همدیگر بیگانه شدند. بیگانگانی به یک نام و از یک ریشه و خون. اهمیت ارتباط خونی - ژنتیک از دست رفت و چیز دیگری هم چندان که باید نتوانست جای آن را پر کند. از پشتیبانی‌ها و روابط گرم گذشته و حمایت‌های سنتی خانواده‌ها نسبت به یکدیگر کاسته شده است و افراد به خودشان واگذار شده‌اند.

با تحول ساختار سنتی زیست اجتماعی، بسیاری از کارکردهای آن ساختار به سیستم رسمی و مدرن سپرده شد. مسأله‌ی از آن جا آغاز شد که نظام جدید و ساختار مدرن در میان ما بخوبی پا نگرفت و نتوانست آن کارکردهای بر زمین مانده را بردوش بگیرد. به تعبیری دیگر، از سنت رانده و از مدرن هم مانده شدیم. ایرانی، شهروند بی‌حفاظ، دقیقاً ناظر به همین موقعیت است که در برابر آسیب‌های روزمره و خطرات زیست جمعی در امان نیست و ساختار مناسبی از او حفاظت نمی‌کند. به یاد بیاورید قتل میدان کاج تهران را در سال ۸۹ که فردی با ضربات چاقو مصدوم شد و ضارب ۴۵ دقیقه از انتقال مصدوم به بیمارستان جلوگیری کرد و در نهایت به مرگ او منتهی شد. آن چنان که در گزارش‌ها می‌خوانیم و قاتل هم بر آن تأکید می‌کند، این واقعه در برابر چشمان مردم و پلیس اتفاق می‌افتد. مردم و پلیس یک ساعت ناظر جان‌کندن تدریجی و بسیار دردناک کسی بودند که با چاقو از پای درآمده بود. این واقعه، نشان و نماد بی‌حفاظ بودن ایرانی در برابر خطرات است.

ادامه دارد

بندگی خودخواسته در شعر مولانا وپیآمدهایش برای جامعه ایرانی

قرآن (=شعر) مولانا،
فرآورده‌ی نهایی قرآن محمد

محمود صباحی
رادیو زمانه، ۱۲ شهریور ۱۳۹۵

بنده از موهبت زندگی بهره‌مند شود چرا که جز بندگی و بردگی سرنوشت دیگری در پیش چشم خود نمی‌بیند. اما از چه رو چنین شادمان است؟ - چون در پس بندگی، سلطنت می‌بیند!

صریح بگویم: پس از شعر مولانا تسخیر نهایی ذهن و روان جمعی ایرانی از سوی اسلام و قرآن به حد کمال رسید و هیچ‌کس نمی‌توانست بهتر از مولانا به تنهایی از پس چنین وظیفه‌ی تاریخی‌ای برآید و بنده‌پروری در خوف‌نامه‌ی محمد را به ادبیات و کنش فراگیر اجتماعی بدل کند.

به راستی که او فرآورده‌ی اجتماعی و تاریخی شگفت‌انگیزی بود. چراغی بود که جامعه‌ی ایرانی آن را در درون خود برافروخت تا از وضع ناروشن خود، روشنایی برآورد. چنان‌که از حافظ هم شرابی برآورد تا بلکه این وضع ناگوار را برای خود گوارا کند.

این راست است که مثنوی مولانا قرآن مولاناست اما راستی بزرگ‌تر آن است که همه‌ی شعر او و ادبیات قدیم فارسی برگرداندن زبان غزوی، جهادی و تهدیدآمیز قرآنی به زبان عشق است. برگرداندن زبان ستم‌وزور به زبانی که خشونت‌ش را نهان می‌کند و رخداد فاجعه را به پشت صحنه‌ی نمایش انتقال می‌دهد! - شاید اینک بهتر دریابیم که چرا حافظ به چهارده روایت قرآن را می‌خوانده است. همو که همچون مولانا در کار فارسی‌سازی قرآن، خود شاهکار دیگری بود: ...

«ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
لطایف حکمی با کتاب قرآنی!»
(از خلال قصاید حافظ)

مولانا را مستی هست در محبت،
اما هوشیاری نیست

برخی نویسندگان ایرانی گمان می‌کنند برتری‌ای در قرآن مولانا هست که در قرآن محمد نیست، اما تصور این برتری تنها گونه‌ای خودفریبی انسانی است. انسان

قرآن محمد می‌خواهد با تهدید و ارباب از انسان، بی‌نوا بندگی برآورد و قرآن مولانا چهره‌ی انسان بی‌نوا بندگی را تصویر می‌کند که خود به ارباب و شلاقی عشق می‌ورزد؛ بنده‌ای که از بندگی خود شادمان است و آن را آزادی خود می‌پندارد؛ دیگر نه «من» است او، از مسؤولیت «من» بودن و شدن خود را رها نهاده است: آری! قرآن مولانا فرآورده‌ی بندگی، نمایش بندگی و انعکاس سرمستی‌های برآمده از کنش‌ها و خیال‌های بنده‌وار است:

گول من کن خویش را و غره شو
آفتابی را رها کن ذره شو
بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش
دعوی شمع می‌مکن پروانه باش
تا ببینی چاشنی زندگی
سلطنت بینی نهان در بندگی

(از خلال مثنوی یا همان قرآن مولانا)

سرانجام در قرآن مولانا قرآن محمد از سطح تاریخ به درون تاریخ می‌خزد و چنان خود را می‌دروند که بندگی را به کنش روانی کل جامعه بدل می‌کند. در حقیقت هر خوف‌افکنی و هر خشونت‌دیری همین لحظه است، لحظه‌ای که به هدف خود دست می‌یازد و تازیانه را به دست خود بنده می‌دهد تا برگردی خویش هرچه محکم‌تر فرود آورد و از دردها و زخم‌هایش لذت برد و این بدترین وضعی است که می‌توان تصور کرد. بنده دوبار تن به بندگی می‌سپارد: یک بار بنده است (و ناگزیر از بندگی) و دیگر بار مشتاقانه کارگزار ارباب می‌شود و از سرمیل و رغبت به بندگی خود آری می‌گوید. و این بار زحمت ارباب را نه تنها به حداقل می‌رساند که ارباب را نیز به موضوع پرستش و عشق خود بدل می‌کند. گونه‌ای بندگی خودخواسته! بردگی اختیاری! بندگی به مثابه عشق به ارباب: بنده به بندگی خود عاشقانه آری می‌گوید و ارباب خوف‌افکن و خون‌ریز دیروز به معشوق امروز استعلا می‌یابد. در چنین لمحده‌ای ست که قرآن عربی محمد به قرآن فارسی مولانا دگر دیسه می‌شود و اسلام به مثابه دین بندگی به پیروزی نهایی خود دست می‌یازد.

به زبان دیگر، با ادبیات مولانا اسلام و قرآنش در جامعه‌ی ایرانی درونیده می‌شود و شوق بندگی و آری‌گویی به جبر جباران به بالاترین آستانه تاریخی خود می‌رسد. این اتفاق، ترجمه‌ای گوش‌ستین و خون‌دار از کلمات قرآن به زبان روانی و اجتماعی فارسی است و از همین رو، قرآن پس از مولانا دیگر آن کتاب عربی بیگانه‌ای نیست که پیش‌تر تنها از راه هراس و خوف‌افکنی و تهدید خود را بر جامعه تحمیل می‌کرد. پس از مولانا، اینک این خود جامعه است که مشتاقانه و عاشقانه از پی تازیانه‌های اسلام و تحقیرهای قرآن می‌دود. می‌دود تا دست‌کم در مقام

وقتی نتواند بر خوف و بر مناسبات ظالمانه و بر ظلمتی که اطراف و اکناف زندگی او را فرا گرفته، چیرگی یابد و به ویژه وقتی که از درک دلایل این بیدادگری بی‌انتها عاجز شود، ناگزیر می‌شود این مناسبات ظالمانه را به مناسبات عاشقانه بدل کند تا بلکه بدین طریق، رنج و درد آن را تحمل پذیر سازد. - و این همان کاری است که ادبیات مولانا انجام می‌دهد: ظلم و رابطه‌ی ظالمانه را می‌درد و رنج بندگی را به عشق بندگی بدل می‌کند. از خلال سخنان شمس تبریزی می‌توان این چهره‌ی از خود بی‌خود را دید که از دیدار خود و از گفت‌وگوی با خود طفره می‌رود و برای آن که وضعیت خود را نبیند خود را غرق در محبت و مستی می‌کند و از این رو، هر چه جز سخن عشق را نفی می‌کند:

«مولانا را مستی هست در محبت، اما هشیاری در محبت نیست. اما مرا مستی هست در محبت و هشیاری در محبت هست. مرا آن نسیان نباشد در مستی. دنیا را چه زهره باشد که مرا در حجاب کند یا در حجاب رود از من؟» (مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۹، صفحه ۷۹)

بدیهی است که در پس پشت هر میل مفروطی به مستی باید دلایل و ضرورت‌هایی خفته باشند. این نیاز شدید به از خود به در شدن و این میل آکنده از ستایش و پرستش، از سز زیبایی این معشوق نادیدنی نیست بلکه بیش از هر چیز، این نیاز مبرم به گریز از واقعیت اجتماعی و سیاسی ناروا و خشونت‌بار است که افراد انسانی را به گریز و مستی وامی‌دارد. واقعیت اجتماعی و سیاسی‌ای که با دارافکندن خوف و وحشت، انسان را به جرثومه‌ای بدل می‌کند تا او خود را دیگری در شمار آورد و هر چه بود خود را هر چه بود آن دیگری بزرگ دریابد.

این رابطه‌ای ست هولناک که در یک سویی آفریننده‌ای یکتا قرار گرفته و در سوی دیگرش، آفریدگانی متکثر که درست به سبب تکثرشان به مراتب فروتر هستی (به مراتب بندگی) درمی‌غلتنند: آفریدگانی که هر یک در بندگی از دیگری سبقت می‌جویند و خود را در نمی‌یابند مگر ذره و غبار، مگر غلام آفتاب و قمر عالم تاب: «چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم...»، «من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو...» (از خلال دیوان شمس) - و این همه، اگر کژ دیدن نیست، پس چیست؟

کیفور تجاوز و تکدی

عریان کندم هر صبحدمی
گوید که بیا من جامه کنم
در خانه جهد مهلت ندهد
او بس نکند پس من چه کنم
از ساغر او گیج است سرم
از دیدن او جان است تتم

تنگ است بر او هر هفت فلک

چون می رود او در پیرهنم

از شیریه او من شیردل

در عربده اش شیرین سخن

می گفت که تو در چنگ منی

من ساختمت چونت نزنم!

(از خلال دیوان شمس)

گویا زنی زیاده منقاد که از تجاوزات و از تنبیهات هر روزی شوهر و آقايش دچار کيف و نشئي می شود، اين ابیات را نوشته است. به ويژه آن که داستان «زنی که مردش را گم کرد» (نوشته ي صادق هدایت) را در ذهن تداعي می کند. ما نمی توانیم ادعا کنیم زندگی در ادبیات از زندگی واقعی جداست و این یکی مؤید آن دیگری نیست. از همین روست که جامعه شناسی ادبیات برای دست یافتن به چهره ی واقعی زندگی اجتماعی هر جامعه ای بسیار ضروری است.

ادبیات و شاهکارهای ادبی پدید می آیند تا خوانندگان بتوانند چهره ی وضعیت طبقاتی و تاریخی خود را هر چه شفاف تر ببینند. ادبیات تنها یک فرآورده ی زیبایی شناسانه نیست، بلکه آگاهی بخش نیز هست اما این آگاهی را باید از آن مطالبه کرد و از تار و پودش بیرون کشید. باید زیر و زبرش کرد تا حقیقتش، آن نهان کرده اش را آشکار کند.

در این شعر مولانا و چه بسا در بیشترین شعرهای او ما با حقیقتی رویه رو می شویم که آن را از پس دیوار اتاق های خواب نمی توانستیم ببینیم. ما در پس این شعرهای عاشقانه چهره ی نامرئی و معمولیت خوفناک تجاوز و یک سوییکی رابطه در جامعه ی ایرانی را به نظاره می نشینیم که چگونه خود را در لفافه ی تغزل و تصویر عاشقانه می آراید و مژورانه خشونت خود را نهان می کند. اما برای دیدن چنین حقیقتی بیش از هر چیز باید که مقهور زیبایی کلام شاعرانه نشد یعنی در کنار شکوه زبان شاعرانه، باید که در پی کشف مسائل بنیادین اجتماعی و سیاسی در ادبیات هم گشت و خلاصه برای فهم و چه بسا لذت فراگیر از ادبیات، بهتر آن است که از زیبایی شعر و سخن شاعرانه گوساله ی زرین پرستش راست نکرد.

تصاویر پیشین شعرهای مولانا را در قرآن محمد می توان یافت و چه بسا صریح تر و زمخت تر. با این حال، می دانیم که این روزها کسی دیگر چندان آیات قرآن را جدی نمی گیرد اما ابیات و تصاویر خیالین مولوی را چه؟ می بینید! خطر همین جاست: خطری که قرآن مولانا را برای جامعه ی ایرانی از خطر قرآن محمد هم افزون تر می کند: در واقع قرآن چهره ی تهدید آمیز خود را در لای زلف عنبرین شعر مولانا نهان کرده است و همچنان در پی دستیابی به اهداف قرآنی - غزوانی

و جهادی - خویش است.

از نفوذ و از بلای قرآن محمد می توان با اندکی دانش برجهید اما از بلا و از نفوذ قرآن مولانا چه؟ - قرن ها اندیشه و اندیشه گری هم نمی تواند چهره ی واقعی قربانی اش را کشف کند که در شعر خود نهان کرده است. قربانی ای که دیگر از قربانی بودن خود نمی ترسد و عاشقانه به آغوش شکنجه گر خود پناه می برد و آن را عشق می نامد:

ترس مویی نیست اندر پیش عشق

جمله قربانند اندر کیش عشق

عشق وصف ایزد است اما که خوف

وصف بنده ی مبتلای فرج و جوف

(از خلال مثنوی)

این عشقی است سراسر صبر، بندگی و آری گویی در برابر دست تجاوز و این وادادگی ای است در برابر مراد و اراده ی جفاکار معشوق؛ زندگی ای است آمیخته به تسلیم و رضا که هرگز نمی خواهد روزی سر از خمار مستی بردارد و بنگرد که در چه وضع خفت باری به سر می برد.

چنین رابطه و چنین عشقی از درک آن گونه رابطه و عشقی عاجز است که دیگری را می پذیرد بی آن که بخواهد در او ذوب شود یا او را در خود ذوب کند و از همین روست که می گویم قرآن و عشقی که مولانا پیش روی ما می نهد نه تنها آزادی بخش و رهاکننده از بندگی و بردگی نیست بلکه درست برخلاف، کامل کننده ی فرایند آن بردگی و بندگی ای است که سپاهیان اسلام و قرآن محمد پیش تر زمینه ی آن را با کشتارها، ارباب ها، جزیه ها و تهدیدهاشان فراهم آوردند.

این طبیعی است که ذوب شدگی در اراده ی دیگری باید غایت و نهایت عشق مولانا باشد چرا که او و ادبیاتش به گونه ای انکارناپذیر محصول و برآمده ی قرآن محمدند. برآمده ای که انعکاس اجتماعی اش می تواند تا دورترین آینده ی جامعه ی ایرانی را درنوردد و اذهان نامدگان را نیز در چنبر خود گیرد. مگر آن که سرانجام ما ببینیم که چگونه در جامعه ی ایرانی با اشاره به ابیات مولانا و ادبیات قدیم فارسی هر رابطه ی ستمگرانه ی نابرابری درست انگاری می شود و خوی تجاوز و تکدی را در ساخت روانی جامعه امتداد می دهد.

برای بنده ی ظلم امید نجات هست

اما برای بنده ی عشق هرگز!

بنده ی ظلم به ناگزیری خود واقف است. او به شرایط اجتماعی خود آگاه است و منتظر لحه ای است که بتواند خود را از وضع ستمگرانه آزاد کند اما بنده ی عشق از پیرامون خود بی خبر است و به شرایطی که در آن زیست می کند، به بندگی خود، به زنجیر خود،

به ارباب خود عشق می ورزد و آن را همچون هویت و شرافت و کرامت خود درمی یابد و این همان کاری ست که قرآن مولانا می کند.

قرآن یا مرانما می عاشقانه ی مولانا مناسبات سیاسی و اجتماعی را از مدار آگاهی طبقاتی و اجتماعی برون نگه می دارد و سلطه ی سیاسی را نه به مدار خود آگاهی که به مدار سلطه ی عاطفی می کشاند. البته این تنها ادبیات مولانا نیست که راه رهایی را در بندگی می یابد بلکه کل ادبیات قدیم فارسی در همین طریق است اما ادبیات مولانا بندگی را صریحا به مرانما می خود بدل می کند. علاج چیست؟ علاج این است که چنین مکتوباتی از سرف ها و طاقچه های حافظه ی جمعی رخت بر بندند و به کتاب خانه ها و به دست پژوهشگران سپرده شوند.

به گمانم فراموشی، تنها راه رستن از بلای آنان است. ما به شاعران و سخنان نوینی محتاجیم، به شاعرانی که آزادی را فهم کرده باشند، و به شاعرانی که عشق را به مثابه رهایی فهم کرده باشند. آخرین چه عشقی است که حیات دیگری را می بلعد؟ آخرین چه عشقی است که به جای آزاد ساختن انسان او را به بندگی وامی دارد، آن هم بندگی خود خواسته؟ - شهری با شهروندان بنده که از بندگی خود شادمانند.

مقبولیت اجتماعی چنین روایتی از عشق شیفتگانی که ادبیات مولانا آن را برمی سازد و به زیباترین کلام ها و آهنگ ها می آراید، بی تردید تاکنون پی آمدهای اجتماعی و سیاسی وحشتناکی داشته است و زین پس هم خواهد داشت و یکی از این پیامدهایش ولایت پروری است. ولایت هایی که ولایت فقیه تنها یکی از نمودگان آن است. ولایت فقیه مگر برآمدن ولایت معشوق بر ملتی عاشق و شفیفته نبود؟ آیا نباید رد چنین احساسات اجتماعی ای را بیش از هر چیز در آموزه های چنین ادبیاتی یافت؟ ادبیاتی که مناسبات و روابط ظالمانه و جائرانه را به مناسبات عاطفی و عاشقی بدل می کند و با این کار خود نظام پدرسالارانه ی ایرانی را تا بی نهایت بار از قعر تاریخ فرا می خواند:

پس به هر دوری ولیی قایم است

تا قیامت آزمایش دایم است.

(از خلال مثنوی)

این در حالی است که جامعه ی ایرانی بیش از آن که به «ولی» به هر دوری نیاز داشته باشد، به رهایی از خوی ولایت و ولایت مداری محتاج است. به رهایی از این جهان نگرانی که زندگی را یک آزمایش دایمی ببیند و بدین وسیله مسئولیت اجتماعی و سیاسی خود را واگذارد و اوضاع ناهموار و ناروای خود را نه همچون برآمده ی خوی «بندگی خود خواسته» که چون «آزمایش الهی» در یابد.

هم میهنان ارجمند
بادرود و مهر

در مورد دریای پارس و جزایر سه‌گانه گفتگوهایی به دور از حقیقت بین بعضی از ایرانیان برون مرز پیش گرفته شده و بخصوص افرادی مرموز که مرتب در مورد مسائل میهنان صحبت می‌نمایند و خود را صاحب نظر می‌دانند، مرموزانه و مودیان به گونه‌ای در این امر مهم (دریای پارس و جزایر سه‌گانه) صحبت می‌کنند و نظری می‌دهند تا مبادا خلاف تعهداتی که در برابر بیگانگان دارند، سخنی گویند و منافع مزدوری خود را در خطر اندازند، نوشته زیر را تقدیم می‌دارم تا آگاه گردید و در مقابل سخنان مرموزانه کسانی که خود را ایرانی می‌نامند ولی در جهت حفظ جاه و مقام و موقعیت مادی، خود را در اختیار بیگانه گذارده‌اند و به نوعی در دفاع از مایملک ملت ایران در گفتگوهایشان دوری می‌جویند و یا به نوعی مرموزانه از آن صحبت می‌کنند، به پا خیزید و به گونه‌ای (همراه با مدارک) اینان را رسوا کنید.

مدتی است که دوباره حاشیه نشینان جنوبی دریای پارس بنا بر عادت دیرینشان، که خدمت به غرب متجاوز است، فریاد رد حاکمیت ایران بر جزایر سه‌گانه تنب کوچک، تنب بزرگ و ابوموسی را پیش گرفته‌اند. این کوتاه فکran دور از آگاهی سیاسی و قراردادهای جهانی‌اند و از گذشته تاریخی دریای پارس و بخصوص سرزمین‌هایی که در آن زیست می‌کنند آگاهی ندارند. اینان نمی‌دانند که خود و سرزمین‌هایی که در آن زیست می‌کنند نیز در گذشته نه چندان دور در مالکیت ایران بوده که متأسفانه به دلیل بی‌لیاقتی حاکمان وقت در ایران و سرسپردگی‌شان به بیگانه از ایران جدا گردیده‌اند.

اکنون ما ایرانیان در هر مکانی که زیست داریم، بایستی حقانیت ایران زمین بر جزایر سه‌گانه و دیگر جزایر در دریای پارس را به استناد مدارک معتبر به گوش جهانیان برسانیم تا از این طریق هم حاشیه نشینان دریای پارس را به عدم آگاهی‌شان به مسائل تاریخی واقف سازیم و هم منادیان



حاکمیت ایران در دریای پارس

کسانی که مودیان این حق مطلق را رد می‌کنند، ایرانی نیستند

دارد. جزیره تنب بزرگ به مساحت بیش از ۱۰ کیلومتر در فاصله ۱۴ مایل دریایی از جنوب غربی جزیره قشم واقع شده است.

جزیره تنب کوچک مثلث شکل و در ۶ مایلی غرب جزیره تنب بزرگ قرار دارد. فاصله آن تا مرکز استان از طریق دریا حدود ۱۰۵ مایل دریایی و مساحت آن حدود ۲ کیلومتر مربع است.

این جزیره غیرمسکونی است. خلیج فارس و جزایر آن از جمله ابوموسی در روزگار عیلامیان به ویژه در زمان سلطنت «شیلک این شوشیناک» در ۱۱۶۵ سال پیش از میلاد تحت تسلط این سلسله بوده است.

در دولت ماد نیز جزایر خلیج فارس جزو یکی از ایالت‌های جنوب غربی و سپس جزو ساتراپ (استان) چهاردهم دولت ماد به نام «درنگیانه» و بخشی از کرمان بود.

در دوران هخامنشیان این جزایر از جمله جزایر ابوموسی و تنب کوچک و بزرگ به موجب بند ۶ ستون اول کتیبه بیستون جزو استان پارس بوده است.

همچنین در دوران اشکانیان در روزگار سلطنت مهرداد اول (۱۷۱-۱۳۸ پیش از میلاد) بنادر و جزیره‌های پارس تحت حکومت این سلسله قرار گرفت.

در عهد ساسانیان جزایر و بنادر خلیج فارس جزو قلمرو ایران و شهر

دروغ‌پرداز و خدمتگزار بیگانه را آگاه نمائیم تا شاید به خود آیند و از بیگانه‌گرایی دوری جویند. مجموع جزایر و شهرستان ابوموسی با وسعتی بیش از ۶۸ کیلومتر مربع مشتمل بر جزایر ابوموسی، جزیره تنب کوچک، سیری، فرور بزرگ و فرور کوچک است. جزیره ابوموسی با وسعت ۱۲ کیلومتر مربع، تنب بزرگ با ۱۱ کیلومتر مربع و تنب کوچک با ۲ کیلومتر مربع مساحت همراه با سایر جزایر ایرانی خلیج فارس، دنباله چین‌خوردگی‌های زاگرس محسوب می‌شود.

جزیره ابوموسی یکی از ۱۴ جزیره استان هرمزگان و نزدیک‌ترین پهنه خشکی از خاک ایران به خط استوا است که در طول ۲۲۲ کیلومتری بندرعباس و ۷۵ کیلومتری بندر لنگه واقع است.

نام جزیره ابوموسی به صورت‌های مختلف در تاریخ ایران به کار گرفته شده است که از آن جمله می‌توان به ابوموسا، غضنفر، بوم موسی، بوموف، بابا موسی، و گپ سبزو اشاره کرد.

این جزیره با طول و عرض حدود ۴/۵ کیلومتر به عنوان یکی از مراکز صدور نفت خام کشور با ظرفیتی قابل توجه محسوب می‌شود. به دلیل نبود آب شیرین و اراضی مناسب کشاورزی بیشتر مردم ابوموسی ماهیگیرند. در این جزیره، معدن خاک سرخ نیز وجود

اردشیر از استان پارس و جزو پادکیشان نیمروز بود. پس از ورود اسلام به ایران در دوره اقتدار آل بویه از ۳۲۲ هجری قمری بنادر و جزایر سراسر کرانه‌های خلیج فارس در قلمرو فرمانروایی آنها قرار داشت.

این فرمانروایی به دست سلجوقیان کرمان ادامه داشت تا این که پس از انقراض ملوک کیش در سال ۶۲۶ هجری قمری در روزگار اتابکان فارس و ایلخانان مغول والی‌های دریای فارس یا ملوک هرمز در جزیره کیش سکنی گزیدند و تا سال ۷۷۹ هجری قمری بر تمام جزایر خلیج فارس و دریای مکران - عمان - حکومت کردند.

تیموریان نیز خراج جزیره کیش و سایر جزایر خلیج فارس را تا سال ۸۷۳ هجری قمری که در ایران حکومت داشتند، جزو فارس محسوب و وصول می‌کردند. با ورود پرتغالی‌ها به خلیج فارس و آغاز فعالیت‌های استعمار نوین در منطقه، جزایر این خلیج از جمله ابوموسی به اشغال دریانوردان پرتغالی درآمد.

در روزگار سلطنت شاه عباس صفوی، پس از یک دوره طولانی نبرد، جزایر و بنادر ایرانی در خلیج فارس از جمله ابوموسی، قشم، هرمز و بحرین به وسیله نیروهای ایرانی آزاد شد که به همین مناسبت بندر گمبرون به بندر عباس تغییر نام یافت. در سال ۱۱۴۷ هجری قمری (۱۷۳۵ میلادی) نادرشاه افشار، لطیف خان دشتستانی را به سمت حاکم ایالت‌های جنوب ایران و کاپیتانی کل سواحل و بنادر و جزایر خلیج فارس منصوب کرد که این فرد در سال ۱۷۳۶ میلادی به بحرین لشکر کشید و شیخ جبار هوله، یاغی بحرین را شکست داد و کلید دژ بحرین را برای نادرشاه فرستاد.

کریم خان زند نیز در سال ۱۱۷۹ هجری قمری (۱۷۶۵ میلادی) بر سراسر منطقه فارس و جزایر خلیج فارس از جمله ابوموسی و بحرین ... اعمال حاکمیت کرد. در دوره قاجاریه آقامحمدخان پس از شکست دادن جانشینان کریم خان زند، موفق شد بر

بازآمدی

رضا مقصدی

باز آمدی
از دوردست خاطره‌ی من
بی آن‌که شادمانی یک لبخند
بر چهره، ارمغان تو باشد.
در جامه‌دان تو
پیراهنی ست
با رنگ و بوی راز.
آواز در گلویتو خاموش است
ای آن‌که همنشین قدیمی سوسنی!
وقتی که آفتاب نگاهت
بر شاخه‌ی شکسته
می‌تابد
شوق کدام آینه می‌داند
از دودمان رنج شقایق
از آه از تیره‌ی منی؟
گفتم:
وقتی که آمدی
رنگین‌کمانی از گل کوکب
بر آسمان خاطره خواهم بست.
از کتاب «با آینه، دوباره مُداراکن»
سال ۶۸ خورشیدی

و تنب بزرگ به وزیر مختار بریتانیا در تهران نگاشت.

حکومت ایران در طول سال‌های بعد نیز همواره ضمن انجام اقدام‌هایی مشابه و نامه‌نگاری‌های متعدد که همگی از اسناد معتبر حق حاکمیت ایران محسوب می‌شوند، بر احقاق حق خود پای می‌فشرد، تا این‌که در نیمه دوم سال ۱۹۷۱ دو کشور توافق کردند که یک روز پیش از خروج نیروهای بریتانیایی از خلیج فارس، ایران نیروهای خود را به جزایر مسکونی ابوموسی و تنب بزرگ و جزیره غیرمسکونی تنب کوچک اعزام کند و بدین ترتیب پس از حدود ۸۰ سال، که سیاست استعمار بر خلاف حقوق مسلم تاریخی مانع اعمال حاکمیت ایران بر این جزایر شده بود، پس از گفت‌وگوهای طولانی و پیگیر، باردیگر این جزایر تحت حاکمیت برحق ایران قرار گرفت.

امارات متحده عربی اینک بر پایه همین توافق است که پس از ۳۴ سال بر ادعاهای خود مبنی بر مالکیت جزایر سه‌گانه ایرانی اصرار می‌ورزد. در واقع ادعاهای امارات پس از نزدیک به ۳۰ سال، بر اساس خلیقیات ناسیونالیستی اعراب، یک ادعای حیثیتی فاقد مبنای حقوقی و سیاسی است که خود امارات هم به آن واقف است، اما به اصرار بیگانه در متن برخی بیانیه‌ها گنجانده می‌شود تا عقب‌نشینی عرب در برابر ایران تعبیر نشود.

بایستی اماراتی‌ها و مزوران ایرانی‌نما را آگاه ساخت که بروند و در کتابخانه‌های معتبر جهانی در مورد حاکمیت مطلق ایران در مورد دریای پارس و جزایر آن بررسی نمایند تا پی برند حاکمیت در این امر مهم از آن ملت ایران بوده و هست است.

هم میهن‌گرامی:

اگر به ایران و حفظ تمامیت آن از هر جهت ایمان دارید، این نوشته را بدون هرگونه تغییری برای دیگر ایرانیان ارسال نمائید با سربلندی و سعادت ملت بزرگ ایران زمین در پرتو حاکمیت ملی.

با احترام،
آلمان فدرال، ۲۹-۱۰-۲۰۱۶

تمام ایران از جمله بنادر و جزایر خلیج فارس مسلط شود.

در روزگار فتح‌علی شاه هم جزایر دریای پارس از جمله کیش، بحرین، ابوموسی، هندورابی، تنب بزرگ و تنب کوچک، فارور و... جزو ایالت فارس محسوب می‌شد و در سال ۱۲۶۳ ه. ق کرانه‌ها و جزیره‌های خلیج فارس از جمله جزیره ابوموسی بخشی از ایالت «بنادر خلیج فارس» شد.

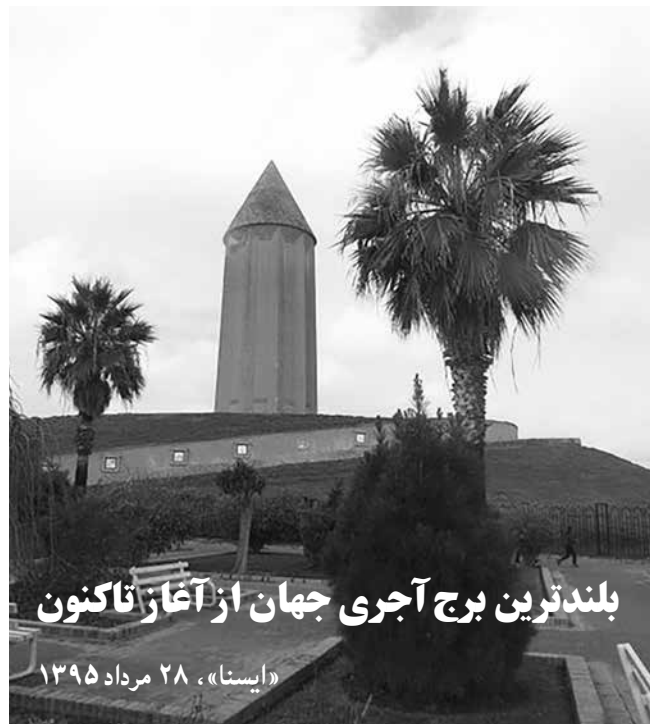
در سال ۱۸۵۳ استعمار بریتانیا، که از سال ۱۸۱۹ به بهانه حفظ امنیت در خلیج فارس استقرار یافته بود، در راه تثبیت سلطه خود، حکام منطقه را در کنفراسی جمع کرد و آنها قراردادی را تحت عنوان صلح جاویدان امضا کردند که به موجب آن بریتانیایی‌ها اجازه یافتند نه تنها به بهانه مبارزه با دزدان دریایی، بلکه به بهانه حفظ امنیت خلیج فارس بتوانند در هر حادثه‌ای که در کرانه‌های خلیج فارس اتفاق می‌افتد مداخله کنند. در سال ۱۸۱۹ میلادی بریتانیا در پی این کوشش‌ها جزایر ابوموسی و تنب بزرگ و کوچک را که از روزگار کهن در تملک ایران و جزو لاینفک خاک آن بود به اشغال خود درآورد.

دولت ایران در دهه نخست قرن ۱۳ بارها حق حاکمیت خود را بر جزایر تنب و ابوموسی اعلام کرد و در تاریخ ۵ اسفند ۱۳۰۸ هم وزارت خارجه ایران، نامه اعتراضی را مبنی بر برافراشتن پرچم بریتانیا بر فراز جزایر ابوموسی



سفید رنگ و با الهام از فیلم «خانه دوست کجاست» طراحی شده است.
سنگ مزار عباس کیارستمی

سنگ مزار عباس کیارستمی
۱۳۹۵-۱۳۹۶



برج آجری قابوس، بنایی با بیش از ۱۰۰۰ سال طول عمر است که تاکنون ابر و باد و مه و خورشید و فلک هم نتوانستند بر استواری او لطمه بزنند و همچنان به عنوان بزرگترین نماد بزرگترین شهر ترکمن نشین گلستان، میزبان گردشگران داخلی و خارجی است.

به گزارش ایسنا، برج قابوس، بنای تاریخی و باشکوه شهر گنبد کاووس در میان پارکی بزرگ و زیبا جای گرفته و از کیلومترها فاصله نظر هریبنده‌ای را به خود جلب کرده و در گذشته راهنمای مسافرینی بوده که از این سرزمین عبور می‌کرده‌اند. بلندترین برج آجری جهان در طول سال رکورددار جذب گردشگر بوده و شمار زیادی از علاقمندان به میراث تاریخی و فرهنگی را به خود جذب کرده است و در اجلاس سی و ششم یونسکو در زمره میراث جهانی ثبت گردید.

برج گنبد قابوس بنایی تاریخی از سده چهارم هجری است که در شهر گنبد کاووس، در سه کیلومتری شهر قدیم جرجان در استان گلستان قرار دارد. گنبد قابوس یا میل گنبد بر فراز تپه‌ای خاکی که قریب پانزده متر از سطح زمین بلندتر است در سال (۳۹۷ هجری قمری برابر با ۳۷۵ هجری خورشیدی) و در زمان سلطنت شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر در شهر جرجان که پایتخت پادشاهان آن دیار، آل زیار بوده، بنا گردیده است.

درباره اینکه هدف اولیه ساخت بنا چه بوده است، نظریات گوناگونی وجود دارد: محتمل‌ترین انگیزه ساخت چنین بنایی می‌توانسته مکانی برای آرامگاه بانی آن قابوس‌بن وشمگیر باشد که البته در طی کاوش‌های متعدد کالبد قابوس‌بن وشمگیر هرگز پیدا نشد و نظریاتی وجود دارد که جسم قابوس‌بن وشمگیر در یک تابوت شیشه‌ای از سقف برج آویزان بوده و روزه‌ای که در قسمت شرق برج قرار دارد، به خاطر این بوده که کالبد قابوس‌بن وشمگیر بتواند اولین پرتوهای نور خورشید را دریافت کند.

همچنین بعید نیست تنها هدف از ساخت چنین بنای باشکوه و معظمی نمایش قدرت و هنر، که یادآور شکوه و جلال دوره سلطنت بانی آن است، باشد، چراکه پادشاهان بزرگ، همواره در پی باقی‌گذاشتن نامی جاودانه از خود بوده‌اند.

با توجه به ارتفاع زیاد برج، این احتمال که ساختمان مذکور به منظور نشانه و نمود شهر جرجان و راهنمای مسافران در دشت گرگان بنا شده باشد، بسیار زیاد است. حتی اگر در ابتدا این برج با چنین هدفی ساخته نشده باشد ولی ارتفاع زیاد برج، در دشت جرجان برای مسافران نشانه و علامتی نمایان بوده است. این برج از نظر هنر معماری و تاریخی، یادگاری پس از زنده از دوران آبادی و شوکت سرزمین «جرجان» و دودمان «آل زیار» است. پی یا پای بست بنا و بدنه گنبد مخروطی است. ارتفاع ساختمان برج قابوس ۵۵ متر است که با احتساب بلندی ۱۵ متری تپه، پای بست آن به ۷۰ متر می‌رسد.

این بنا با نقشه ستاره‌ای شکل و گنبد مخروطی به ارتفاع ۱۸ متر است و بر روی بدنه آن ۱۰ ترک دارد و راس هر ترک نیز ۱/۶۰ متر و قاعده آن نیز ۱/۴ متر از هم فاصله دارد و محیط اصلی گنبد نیز ۳۰ متر است. در بدنه شرقی روزه‌ای تعبیه شده که ارتفاع آن یک متر و نود سانتیمتر است. عرض روزه در قسمت بالا ۷۳ و در وسط ۷۵ و در پایین ۸۰ است.

در ضلع جنوبی آن یک ورودی می‌باشد که ۵/۱ متر عرض و ۵۵/۵ متر ارتفاع دارد. در درون طاق هلالی سردر آن، مقرنسی است که به نظر می‌رسد در مراحل نخستین پیشرفت این نوع تزیینات معماری و گچ‌بری است. درب برج روبه جنوب شرقی، به سمت محل طلوع خورشید گشوده می‌شود درب دارای ۵/۸ متر عرض و ۵۵/۵ متر ارتفاع است و دو رشته مقرنس کاری ساده و در عین حال زیبا، طاق هلالی سردر را می‌آراید.

وقتی به بدنه برج می‌نگریم، می‌بینیم که دو ردیف کتیبه کمر بندوار، بدنه برج را زینت بخشیده است که سمت شروع کتیبه‌ها از شرق محل طلوع خورشید است. کتیبه‌ها در میان قاب‌های آجری مستطیل شکلی به طول ۲ متر و عرض ۸۰ سانتی متر تعبیه شده است و خطوط آنها با آجر ساده قرمز که روی آن ساییده شده، بدون روکش در درون این قاب‌ها که با آجر نیم‌گرد ساخته شده جای گرفته‌اند. گذشته از سادگی کتیبه در هنگام نصب خطوط و قاب‌سازی آن، این نکته مراعات شده که از هر جهت وسایل مستحکم ساختن خطوط را در بدنه برج فراهم سازند.

معنی جملاتی که بر دیواره برج قرار دارد به این شرح است: «به نام خداوند بخشنده مهربان، این قصر عالی متعلق به امیر شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر است که امر کرد به ساختن آن در حیات خود، به سال ۳۹۷ قمری و ۳۵۷ شمسی.» گنبد برج قابوس به صورت تک پوششی است. بناهای این منطقه آب و هوایی از جمله برج قابوس دارای سقف شیب‌دار است تا ریزش‌های جوی در روی سقف آنها باقی نماند و نیز شیب تند این گنبد مخروطی باعث می‌شود تا پرندگان نتوانند بر روی آن بنشینند. و مانع از آسیب رساندن آنها می‌شود.

از این رو هر کدام از کلمات آجری کتیبه و آجرهای قالب اطراف آن دارای ریشه‌های بلندی است که در درون بنا جوش داده شده و زمان جوش دادن و جفت نمودن سر خطوط به یکدیگر به وسیله ملاط به خصوص که از سنگ محکم‌تر است کوتاهی نشده به همین جهات و به علت پختگی آجر قرمز و استحکام آن هنوز پس از هزار سال، خرابی و خدشه‌ای به تاریخ و خطوط کتیبه آن وارد نشده جز آن که مقداری از خطوط به علت اصابت گلوله، محو و بعضی از کلمات آن ریخته شده بود لیکن تکرار کتیبه در زیر طره سبب شده که پس از خرابی یک بند کتیبه از بدنه مکرر آن استفاده شود و به این ترتیب برای همیشه متن کتیبه تاریخی به پاس مکرر بودن آن حفظ و مصون شده است.

این برج که از مهمترین جاذبه‌های تاریخی و گردشگری استان گلستان است، در باغ ملی شهر گنبد کاووس واقع شده و نمایی زیبایی به این شهر تاریخی داده است و گردشگرانی که به استان گلستان سفر می‌کنند، می‌توانند از این بنای بی‌نظیر دیدن کنند.

کاشی‌های تاریخی سرقتی تهران

در موزه لوور چه می‌کنند؟

خبرگزاری «ایسنا»، ۱۴ شهریور ۱۳۹۵

موزه‌ی لوور چند ماه است بخش «اسلامی ایرانی» خود را با کاشی‌های تاریخی مربوط به شهرها و دوره‌های تاریخی ایرانی تزئین کرده است، اقدامی که با توجه به بازتاب خبر سرقت کاشی‌ها از سردر بناهای تاریخی و اظهارنظر برخی کارشناسان میراث فرهنگی مبنی بر انتقال این آثار به کشورهای دیگر، آن را قدری پیچیده‌تر کرده است.

دکتر حسن کریمیان، باستان‌شناس و معاون پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران که حدود یک ماه پیش بازدید از موزه‌ی لوور در پاریس داشته است، با حجم زیادی از کاشی‌های قدیمی که در بخش ایرانی موزه‌ی لوور به نمایش درآمده‌اند و اطلاعات کاملی از مکان، زمان کشف و دوره‌ی تاریخی آن‌ها ارائه نشده، مواجه می‌شود.

او در گفت‌وگو با خبرنگار ایسنا با بیان این‌که در بخش اسلامی موزه‌ی لوور نسخه‌های خطی، در و پنجره‌های منبت کاری شده، کاشی‌ها، عناصر گچ‌بری شده، حجاری‌های روی سنگ و هر عنصری که به نحوی به بناهای تاریخی مربوط می‌شوند، به نمایش درآمده‌اند، می‌گوید: آخرین بازدید که پیش از این از موزه‌ی لوور داشتم به سال ۹۳ بازمی‌گردد، اما در آن زمان و قبل از آن چنین چیزی را در موزه‌ی لوور ندیده بودم، این تعداد کاشی و عناصر تاریخی در بخش اسلامی موزه لوور چشمگیر بود. او با بیان این‌که قطعاً با توجه به تعداد عناصر تاریخی که در این فصل در موزه‌ی لوور به نمایش درآمده‌اند و همچنین از حجم و تنوع این آثار می‌توان متوجه شد که این آثار نمایش داده شده یک بیستم آن چیزی است که در انبارهای موزه‌ی لوور وجود دارند، ادامه می‌دهد: چیزی حدود دو سه هزار قطعه از اجزای تزئینی بناهای ایران در این بخش از موزه وجود داشتند. برایم جالب بود که چطور این همه عناصر تزئینی در موزه لوور به نمایش درآمده‌اند؟ در حالی که تا پیش از این، نمایش این آثار در این موزه‌ی مهم بسیار محدود بودند.

وی با بیان این‌که از مدتی قبل مسالهی غارت اجزای تزئینی بناهای ایران را بررسی می‌کرده است، می‌گوید: معتقدم بخشی از علت چرانی این سرقت‌ها را می‌توان در موزه‌ی لوور به دست آورد. این آثار به چنین مکان‌هایی منتقل می‌شوند تا این فضاها را آرایش دهند، حال این‌که چه میزان از این آثار در انبارهای موزه‌ی لوور و دیگر موزه‌های اروپائی قرار دارند، بماند.

این باستان‌شناس و مدرس دانشگاه با تأکید بر این‌که آثار قرار گرفته در بخش



اسلامی موزه‌ی لوور براحتی خود را معرفی می‌کنند، ادامه می‌دهد: قطعاً شعر حافظ که روی کاشی موجود در موزه لوور نقش بسته، در هلند ساخته نشده است، بلکه کاریک هنرمند ایرانی است. یا کاشی‌های ستاره‌ای کوکبی شکل از دوره‌ی ایلخانی نمونه‌ی این هنر ایرانی‌هاست که با یک نگاه می‌توان متوجه شد که از نظر فنی کدام کاشی را از جاکنده‌اند یا کدام کاشی به دلیل سست شدن مصالح افتاده است. کاملاً مشخص است که قطعات کاشی به نمایش درآمده در لوور، کنده و جداگانه به این موزه برده شده و نصب شده‌اند.

به گفته وی، روی برخی از کاشی‌های به نمایش درآمده در موزه‌ی لوور توضیح جداگانه نوشته شده و در کنار برخی از آثار صرفاً نوشته شده «نمونه‌هایی از تزئینات بناهای اسلامی»، اما در این میان می‌توان حتی نمونه کاشی‌های گنبد سلطانیه را یافت، یا برخی از تزئینات منحصر بفرد قاجاری که با آیه «توکل علی الله» تزئین شده را دید.

«کریمیان» تأکید می‌کند: همه‌ی این آثار جزو تزئینات بناهای تاریخی هستند که به خصوص از ایران به کشورهای دیگر قاچاق می‌شوند و معمولاً مقصد این آثار به موزه‌های کشورهای پیشرفته مانند «هرمیتاژ»، «لوور»، لندن، ژاپن یا آمریکا است. او با بیان این‌که از این نمونه کاشی‌ها در موزه «ویکتوریا آلبرت» در لندن نیز به نمایش درآمده‌اند، تأکید می‌کند که قطعاً کمیت ملی موزه‌های دنیا (ایکوم جهانی) قوانینی برای جلوگیری از این نوع داد و ستد در موزه‌های مختلف تدوین کرده است که امیدوارم زودتر در قبال این نوع اقدامات نیز واکنش مناسبی انجام دهد.

«کریمیان» در پاسخ به این اظهار نظر که احتمال دارد این کاشی‌ها از سال‌ها قبل در انبارهای موزه‌ی لوور وجود داشته باشند و براساس قوانین و در زمان چیدمان گردشی آثار موجود در مخازن موزه‌ای به ویتترین‌ها منتقل شده باشند، نیز توضیح می‌دهد: به هر حال اگر این آثار شامل این اتفاق نیز بشوند، نمی‌توان وجودشان را انکار کرد. ما قصد متهم کردن موزه‌ی لوور را نداریم، بلکه می‌خواهیم تکلیف خودمان را روشن کنیم. یعنی فکری برای اتفاق در حال انجام کنیم. نمی‌توانیم چشمانمان را ببندیم و ببینیم سرای «سعد السلطنه» از کاشی‌هایش لخت می‌شود. او تأکید می‌کند: قطعاً این رفتار، یک رفتار پسندیده‌ی موزه‌ای نیست، هر موزه‌ای که آثاری را از کشورهای دیگر در موزه‌های خود دارد، باید کشور مبدأ را از وجود چنین آثاری مطلع کند.

این استاد دانشگاه در توضیح چگونگی تشخیص کاشی‌های جدا شده با هدف سرقت از سردرهای تاریخی و کاشی‌هایی که خودشان از محل جدا شده و می‌افتند، می‌گوید: زمانی که کاشی از مکان اصلی خود می‌افتد، در موقعیتی است که پشت دیوار آن کاشی آب افتاده و مصالح بر اثر آب‌گرفتگی شل شده باشند، در این مواقع کاشی خود از مکان جدا شده و می‌ریزد، اما وقتی داغ کاشی هنوز بر بدنه‌ی دیوار باقی است، می‌توان شاکله‌ی اصلی آن را تشخیص داد.

او ادامه می‌دهد: قبل از سفر به موزه‌ی لوور و پس از بازدید که از سرای



شب دلگیری

هوشنگ شباهنگ

چه شب دلگیری ست
که همه تشنه و در حسرت آب
یا که از وسوسه واژه نور
دیرگاهی ست، نرفتم بخواب

در شب دلگیری
بوته هامان، همه سنگ؛
سنگ ها، رنگ به رنگ؛
گوش هامان، همه کر؛
چشم هامان، همه تنگ؛
جاده هامان تاریک،
گام ها بی آهنگ

رشد می باید کرد
با زمان باید بود
با زمان باید دید
که چرا،
چلچله در باغ اساطیری نیست؟
جغد در گوشه ویرانه چرا می خواند؟

منقلب باید شد
قرن آهن سخن از زنجیره نیست
سخت می باید شد
قرن تولید هواپیماها
جای پرواز کبوترها نیست
قرن رفتن به فضاست

قرن رایانه چه معنی دارد؟
مثلاً دیدن عکسی در ماه؟
یا کتابی که از آن
هیچ نیاموخته ایم؟

در شب دلگیری
باید از مغرب این قرن گذشت
باید آنجا که قفس ها تنگ است
معنی سبز شدن را فهمید
باغ می باید شد

زندگی خواب شب دهکده نیست
باز می باید کرد
خانه را گم نکنیم
خانه را گم نکنیم

«سعدالسلطنه» قزوین داشت، متوجه شدم که بخشی از کاشی های این سرای تاریخی در حال حذف شدن هستند و کاملاً مشخص بود که کاشی ها به خودی خود نیفتاده اند، بلکه از جای خود کنده شده اند. وی اضافه می کند: کاشی های سرای «سعدالسلطنه» در اثر شل شدن نیفتاده اند، یقین دارم همه را کنده اند، چون هنوز مصالح این کاشی های تاریخی خوب و محکم اند.

کاشی بناهای تاریخی یزد را سرخیابان ها می فروشند

معاون پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در ادامه با اشاره به خبرهایی که از فروش کاشی های بناهای تاریخی در شهر یزد به دست اش می رسید، ادامه می دهد: به من گزارش می شد که بخشی از کاشی های شهر یزد نیز در خیابان ها به فروش می روند. به همین دلیل در نامه ای این وضعیت را به معاون میراث فرهنگی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری اطلاع دادم.

کریمیان در ادامه با اشاره به نامه ای که پس از این اتفاقات به محمدحسن طالبیان، معاون میراث فرهنگی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری نوشته است، می گوید: در نامه ای که خطاب به وی نوشتم، اعلام کردم با توجه به این که سرقت این آثار به در حال رخ دادن است و به واسطه ی این فعالیت ها رو به نابودی می روند، نیاز به مطالعه و مستندنگاری بناهای تاریخی وجود دارد و همچنین بهتر است در موزه ای با عنوان «هنرهای وابسته به معماری» این آثار جمع آوری و نگه داری شوند، چون به نظر می رسد امکان نگه داری آن ها دیگر مقدور نیست و غارت می شوند.

او با اشاره به موافقت شفاهی طالبیان نسبت به بحث مطالعه ی این آثار تاریخی در نامه اش خطاب به طالبیان، ادامه می دهد: رونوشت این نامه را به محمدرضا کارگر، مدیر اداره کل موزه ها نیز فرستادم، اما ظاهراً او متوجه کلیت ماجرا نشد و در جواب نامه اعلام کرد: «اگر شما قصد ایجاد این موزه را دارید، ویژگی های موزه مدنظر خود را به ما اعلام کنید، ما بررسی می کنیم و به شما مجوز می دهیم.» در حالی که من از آنها خواستم به جای تعلل، مکانی را مشخص کنند تا این اجزای قابل سرقت در این مکان حفاظت و نگهداری شوند.

این استاد دانشگاه، نبود یک سیستم منظم برای برطرف کردن این نوع مشکلات را معضل می داند و می گوید: به جای سیستم آدم ها کار می کنند که متأسفانه افراد نیز در این زمینه چند مدل هستند، افرادی که می فهمند و احساس مسئولیت می کنند یا افرادی که برعکس عمل می کنند، متوجه اقدامات می شوند، اما هیچ اقدامی انجام نمی دهند.

نمونه سنگ های حجاری شده ایران در موزه لوور

حسن کریمیان اما در قبال این سرقت ها و اتفاقاتی که هنوز رخ می دهند و میراث فرهنگی اعلام می کند، قوانین نداریم تا خریداران و فروشندگان آثار تاریخی را با عنوان مجرم بازداشت کنیم، احساس مسئولیت می کند و در نامه ای که چهارم خرداد ماه امسال به دفتر معاون میراث فرهنگی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری می فرستد، می نویسد: «با توجه به روند رو به افزایش تخریب بناهای بازمانده از عهد قاجار، بیم آن می رود پس از مدتی کلیه ی عناصر تزئینی رایج در این دوران، که قابل استنادترین شواهد فرهنگی محسوب می شوند، محو شده و به دست فراموشی سپرده شوند.»

معاون پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی در بخش دیگری از نامه اش اعلام می کند: طرحی را با عنوان «بررسی، مستندنگاری و مطالعه ی کاشی های بناهای شاخص در حال تخریب در بافت های تاریخی دوره قاجار» تهیه کرده و به دفتر معاونت میراث فرهنگی می فرستد تا مستندنگاری کامل این بناهای تاریخی انجام شود و حتی خود برای به سرانجام رساندن این پروژه اعلام آمادگی می کند.

خاطرات زندگی تاج السلطنه

عزیزترین دختر ناصرالدین شاه

منبع: هفته نامه ایران بانو



اضافه کردن چند خط زیر در معرفی تاج السلطنه از ویکی پدیا را از آن جهت لازم دانستیم که نوشته زیر بسیار یک سویه به نظر می آید و چنانچه مطالب دقیق تری در تحلیل این شخصیت تاریخی به دفتر مجله ارسال شود، اقدام به چاپ آن خواهیم کرد.

میراث ایران

تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۰۱ هجری قمری - ۱۳۱۶، تهران) از مدافعان انقلاب مشروطه و عضو انجمن حریت نساوان بود و به نوشتن خاطرات خود علاقه داشت. بخش هایی از خاطرات او به نام «خاطرات تاج السلطنه» برجا مانده که وسعت اطلاعات او را نشان می دهد و منبع تاریخی بااهمیتی است. وی از مشروطیت، حقوق زنان، آزادی، برابری و قانون دفاع کرده و انتقادهایی جدی به وضعیت حکومت و سلطنت برادرش، مظفرالدین شاه قاجار داشت و بسیاری از مشکلات کشور را حاصل عدم کفایت شاهان قاجاری دانست. همچنین با شاعران آزادی خواهی هم چون میرزاده عشقی ارتباط داشت و عارف قزوینی در ابیاتی او را ستوده است.

پرداختن به زندگی تاج السلطنه و بررسی شخصیت او به چند دلیل بسیار قابل اهمیت است. او از معدود افرادی است که در آن دوران دست به نوشتن خاطره نویسی زده است. نوشتن خاطرات شخصی، در فرهنگ ما حتی در بین مردان هم غریب بود. تاج السلطنه به موقعیت خانوادگی خود توانسته بود از نعمت خواندن و نوشتن بهره مند شود. همان طور که می دانیم آموزش دختران در آن دوران، مخالف عرف بود و زنان اجازه رفتن به مدرسه را نداشتند.

آنچه را که این شاهزاده قجری در نقل خاطراتش می آورد در جای خود بسیار تازه و قابل تامل است. از جمله صداقت گفتار اوست که بدون پیچیدگی و ترس، از احساسات زنانه، عشق و دلدادگی و خواسته های برحق خود سخن می گوید و بسیار ارزشمند است. صراحت زبان و گفتن از دردها و مشکلات و سختی هایی که نه تنها خودش بلکه زنان هم زمان خودش داشته اند در روشن کردن زندگی زنان در صد سال پیش بسیار تاثیرگذار است.

انتقاد شدید دختر به شاه پدر!

نکته دیگری که شخصیت تاج السلطنه را برجسته می کند، دید بسیار انتقادی او نسبت به پدرش؛ یعنی ناصرالدین شاه و بررسی رفتار و شخصیت او، هم به عنوان شاه مملکت و هم به عنوان پدر است. او نادانی، بی کفایتی، کوتاه فکری، خوشگذرانی پدر و داشتن حرمسرا و زنان متعدد را یکی از عوامل عقب ماندگی ایران در آن زمان می داند. البته برادرش؛ مظفرالدین شاه که بعد از پدر روی کار می آید و دیگر درباریان هم از نقدهای او درامان نبودند. تاج السلطنه در انتقادی که از مظفرالدین شاه،

استقلال و نگاهداری این بیچاره ملت آورده باشد، یا یک کارخانه یا یک اسباب مفیدی برای ترقی و برای تسهیل زراعت یا فلاحات یا سایر چیزهای دیگر...

خاطرات تاج السلطنه

«در شب پنجشنبه روز آخر ماه ربیع الاول ۱۳۳۲ هجری - قمری، هفت ذل، یک عصری که هوا ابری و تیره و مانند افکار و خیالات خودم محزون و غم دیده بود در اتاق نیمه روشنی نشسته و مشغول به نقاشی بودم. برف به شدت می بارید و هیچ صدایی جز وزش باد مسموع (شنیده) نمی شود. سکوت غمناکی سراپای وجودم را احاطه کرده و افزوده بر ابرویشانی قمرزنگ ملایمی از بخاری ساطع (پخش) بود.»

این جملات شروع نگارش خاطراتی است که ۱۰۳ سال پیش از زنی جوان به نام «زهر» از شاهزادگان دربار ناصرالدین شاه قاجار - که لقب «تاج السلطنه» را با خود همیشه همراه داشت - به یادگار مانده است. این زن یکی از عزیزترین دختران ناصرالدین شاه بوده است که برخلاف تمام زنان آن دوران چه در اندرونی و چه در خارج آن، گونه ای زندگی کرد که به عنوان روشنفکر و منتقد و نترس در تاریخ زنان ایران معروف شده است.

زنی منتقد در دربار

تاج السلطنه یکی از مطرح ترین زنان منتقد و روشنفکر دوره قاجار است که با بسیاری دیگر از زنان آن دوران تفاوت داشت. شاهزاده ای که در دربار قاجار در ناز و نعمت زندگی می کرد اما زمانی که به شعور و آگاهی رسید به سختی از وضع دربار، رفتار پدر تاجدار خود و سستی که از سوی او بر زنان می رفت انتقاد کرد و سرانجام در شمار فعالین جنبش های زنان قرار گرفت.

یادداشت تاج السلطنه خواهر مظفرالدین شاه درباره سفر دوم شاه به فرنگستان

در این ایام صحبت مسافرت برادرم به فرنگستان بود و مشغول مذاکره ای استقراض بودند. خیلی به سرعت تمام پول مملکت و ذخیره های پدر را، از پول و جواهر، برادرم به مصرف رسانید. در مدت یک سال تمام نوکرها و اجزا «لات» او دارای پارک و عمارت و پول های گزاف شده بودند؛ و این بدبخت مال ملت بیچاره را در میان ده دوازده نفری تقسیم کرده بود. بالاخره، به اقدامات مجدانه، بی غرضانه، خلاقانه و صمیمانه اتابک اعظم یک وجه گزافی از خارجه قرض، و مسافرت فرنگ تهیه شد. در اینجا، این اتابک اعظم و شخص اول مملکت، ایران پرستی و صداقت خود را به درجه اول به مورد بروز و ظهور گذاشت: یک مبلغ گزافی خود از این استقراض فایده برد، مابقی را هم سایرین نوش جان کردند.

از این مسافرت، قصه های عجیب نقل می کنند. از آن جمله؛ خرید درخت های قوی هیکل است که به مبالغ زیاد ایتباع کرده، و با زحمت فوق العاده و کرایه زیاد می فرستند؛ و تمام به سرحد نرسیده خشک می شوند. و باز لوله های آهنی است که به وفور، مجسمه های بزرگ، اسباب های بی ربط که تمام در فرج آباد امروز عاقل و باطل افتاده است. مخارج گزافی برای یاری و عمل کردن حسام السلطنه و صدیق الدوله (مرض بواسیر) و هرزگی ها و مخارج گزاف «سویت»، بالاخره پس از اینکه میلیون ها به مصرف رسید، خیلی به طور احمقانه مراجعت کردند. و از تمام این مسافرت حاصل و نتیجه ای که برای ایرانیان به دست آمده مبالغ گزافی قرض؛ بدون اینکه در عوض، یک قبضه تفنگ با یک دانه فشنگ برای

برادرش می‌کند، او را فردی نالایق، بی‌خبر، بدون عزت نفس، نادان و عشرت طلب معرفی می‌کند، او را نکوهش می‌کند و مسافرت‌های بی‌مورد و وام‌های بی‌دلیل و پیشکاران نالایق و فرصت طلب شاه را به باد انتقاد می‌گیرد تا جایی که از نسبت دادن بدترین القاب به نزدیکان شاه هم ترسی ندارد.

انتقاد شدید بر وجود «دایه‌ها»!

در تاریخ ایران و حتی در جهان کمتر دیده شده است که شاهزاده‌ای علیه خاندان خود این چنین، آنها را به باد انتقاد بگیرد. به ویژه اگر این فرد زن باشد و در دورانی زندگی کند که به گفته خود او زنان جزو بهایم و وحوش به شمار می‌آیند. او در خاطرات خود، بارها رسم سپردن کودکان را به «دایه» در آن زمان، مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و روی سخن او در درجه اول با مادر خود و بعد زنان دیگری است که فرزندانشان را از کودکی به دست دایه می‌سپردند و آنان را از مهر و محبت مادری و شیوه درست تربیت بی‌بهره می‌سازند. تاج السلطنه بر این باور بود که پایه‌های شخصیتی کودک از همان اوان کودکی از رفتار و ویژگی‌های مادر شکل می‌گیرد، بنابراین پرورش یافتن کودک در دامن دایه‌ای که نه شیوه تربیتی درست را می‌داند و نه از آموزشی در این زمینه برخوردار است، کاری اشتباه است.

آموزش و تحصیل راه مبارزه با خرافات

او به موقعیت زن در جامعه آن روز بخوبی آگاه است. موجودی که هرگز در هیچ کجا به حساب نمی‌آمد، از داشتن آموزش و خواندن و نوشتن بی‌بهره است، حق انتخاب در هیچ موردی حتی در نقش زدن سرنوشت خود ندارد و مطیع و برده مرد است. تاج السلطنه مهم‌ترین عامل بدبختی زنان را در نشناختن حق و حقوق خود می‌داند و در خانه نشستن و خنده و حرفی را تنها هنر زنان هم‌نسل خود می‌داند. در مقابل، راه نجات زن را در آموزش و تحصیل علم، مبارزه با خرافات و سنت‌های غلط می‌بیند.

تاج السلطنه... تحت تأثیر معلمان متجدد خود... حجاب را کنار می‌گذارد، لباس‌های فرنگی می‌پوشد و در نهایت ترک مذهب و شعائر آن می‌کند.

برخی از منابع اشاره می‌کنند که او پس از خاتمه دادن به ازدواج ناموفق خود، ... در طول اقامت خود در اروپا نیز تحت تأثیر زندگی زنان اروپایی و اندیشه‌های فمینیستی آنان و نیز افکار نوین سیاسی و اجتماعی متفکران غربی - که گاهی با فرهنگ اسلامی جامعه تضاد داشت - قرار می‌گیرد.

تاج السلطنه با وجود شاهزاده بودنش و رشد و تربیت در حرمسرای ناصرالدین شاه از نخستین

زنان روشنفکر ایران بوده است که به درستی او را «فمینیست و سوسیالیست» هم خوانده‌اند. آشنایی این زن با موسیقی، نقاشی، ادبیات، تاریخ، فلسفه و زبان فرانسه در متن خاطراتش بخوبی پیداست. این شاهزاده اگرچه به دلیل دلبستگی فراوان به پدرش گاهی دچار تعصب می‌شود و حتی هنگام داوری در مورد مخالفان شاه تعصب نشان می‌دهد، اما در نقد آداب و رفتار مردسالارانه نزدیکان و بی‌تدبیری‌های برادر تاجدارش مظفرالدین شاه و حتی انتقاد از خود و دیگر بستگانش منصف و واقع بین است.

زندگی از تولد تا طلاق

همان‌طور که اشاره شد تاج السلطنه دختر دردانه ناصرالدین شاه قاجار بود. او در سال ۱۳۰۱ هجری قمری مصادف با ۱۲۶۲ هجری شمسی به دنیا آمد و مادر او زنی به نام «توران السلطنه» از بستگان پدری شاه بود. بعد از تولدش او را به رسم معمول به دایه‌ای از کنیزان سیاه دربار سپردند.

هفت ساله بود که به مکتب فرستادنش، اما دو سال بیشتر، بنا به دلایلی که بعداً اشاره می‌شود، به مکتب نمی‌رود. این دختر زیبای دربار را با اینکه «عزیز السلطان» ملیچک معروف و پسر خوانده ناصرالدین شاه، دلباخته و خواهان او بود، به شخصی به نام «حسن خان شجاع السلطنه» شوهر می‌دهند که او هم کودکی به سن خود تاج السلطنه بود.

ناصرالدین شاه که این دختر خود را بسیار دوست داشت، شرط گذاشته بود تا بیست سالگی به خانه شوهر نبرند. اما او را بعد از ترور ناصرالدین شاه و در دوره حکومت مظفرالدین شاه به خانه شوهر فرستادند. این ازدواج همان‌طور که تصور می‌رفت به دلایلی از جمله هوس بازی‌های شوهر سرانجام به طلاق کشید.

تاج السلطنه در مسیر زندگی خود با فراز و فرودهایی همراه بود که گاهی باعث رفتارها و تصمیم‌هایی نادرست که خودش هم به آن اشاره کرده، شده است. در جایی درباره او آمده: «عدم همفکری تاج السلطنه با همسرش، و نیز تحریک و اختلاف افکنی اطرافیان آنها، سرانجام منجر به جدایی آن دو از هم شد و وجود سه فرزند نیز نتوانست مانع این امر شود. تاج السلطنه در خاطراتش علاقه به یادگیری دانش و سفر به اروپا را علت جدایی خود از همسرش بیان می‌کند.

وی بعدها از این اقدام پشیمان شده و وسوسه اطرافیان و به ویژه آموزش‌های معلم خود را که سعی در جدا کردن او از مذهب داشت، مسبب جدایی‌اش می‌داند و می‌گوید: «این متملقین، مذهب و جدیت من در او امر آسمانی را هم مخالف با خیالات فاسد خود دیدند، خواسته مرا از قید مذهب خلاص کرده، بعد با کمال آسانی از شوهرم هم جدا کنند.»

در آخرین نوشته‌های تاج السلطنه خود او به صراحت به این موضوع اشاره می‌کند که تحت تأثیر افرادی غرب‌زده به لامذهبی می‌رسد. یکی از این اشخاص جوانی از اقوام نزدیک او بوده است که به او علاقمند بود. او را تحریک می‌کند که باید تحصیل کند و فرانسه بخواند.

این جوان هفته‌ای سه روز به تاج السلطنه درس می‌داده است تا جایی که او را تحت تأثیر حرف‌های خود قرار می‌دهد. به این صورت که در وقت استراحت بین درس خواندن، صحبت‌های مذهبی می‌کرده است و از دنیای طبیعیون که به هیچ‌گونه مذهبی اعتقاد نداشته‌اند برای او می‌گفته است!

او در ارتباط با آن جوان که به او درس می‌داده است و تحت تأثیر آن قرار گرفته است نوشته است: «... من در اوایل خیلی متغیر شده، با او مجادله می‌کردم بعد کم‌کم گوش می‌کردم. پس از مدتی باور کردم. کاری که کردم تغییر لباس دادم. لباس فرنگی، سربرهنه. در حالتی که در ایران هنوز زن‌ها لباس فرم قدیم را داشته. پس از ترک لباس، ترک نماز و طاعت را هم کردم زیرا که با... و آستین‌های تنگ لباس‌های چسبیده و ضوابط و نماز کردن مشکل بود. پس از اینکه نماز ترک شد، تمام مذاهب و اعتقادات را باطل شمرده.»

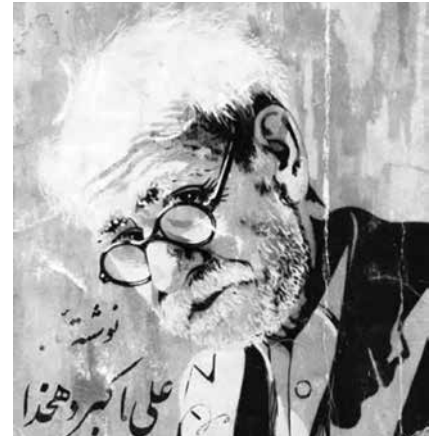
آغاز نوشتن خاطرات

همراه با ضعف حکومت قاجار

هنگام تولد این شاهزاده، پدرش ناصرالدین شاه و حکومت قاجار در اوج اقتدار و ثبات بود. اما زمانی که تاج السلطنه دست به قلم شده و شروع به نوشتن فراز و فرودهای زندگی خود می‌کند آتش جنگ جهانی اول، جان را در شعله‌های خود می‌سوزاند.

زمانی که در ایران وقایعی همچون اعتراض زنان بی‌حقوق حرمسرای سلطانی بعد از شکستن قلیان‌ها، فساد فراگیر دربار، قتل ناصرالدین شاه پدر، انقلاب مشروطیت و... در نهایت فراهم شدن افول پایه‌های حکومت قاجار، دنیای پر از پرسش تاج السلطنه را دیگر خود می‌کند.

خاطرات تاج السلطنه... زندگینامه خود نوشت اوست که از بدو تولد تا زمان متارکه با همسرش را در بر می‌گیرد. یکی از اهداف تاج السلطنه برای نوشتن این خاطرات، بیان احساسات شخصی او بوده است. او در خاطراتش، بر هر آنچه «نباید» شورید. چه آنجا که نظام سلطنتی خاندان خود را مورد سرزنش قرار می‌دهد و چه آنجا که از احساسات شخصی خود به عنوان یک زن سخن می‌گوید. خاطرات او سرشار از مجموعه عواطف بشری یعنی عشق، تنفر، پشیمانی، حسادت، دلسوزی و... که کمتر زنی در آن دوران جسارت بیان این احساسات را داشته است.



صد و ده سال از مشروطیت، فریاد آزادی، آغاز تحولات اجتماعی و دگرگونی‌های سیاسی در ایران می‌گذرد. رخدادی که نقش مهمی در شکل گرفتن ادبیات اعتراضی به ویژه طنز داشته است که تا دهه‌ها بعد و نزدیک به انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ تأثیر خود را نشان می‌داد. علی اکبرخان دهخدا را پدر طنز ایران می‌دانند. طنزهایی انتقادی، سیاسی که با نام‌های مستعار دُخو، نخود هُراش و رئیس انجمن لات ولوت‌ها منتشر می‌شد. مشهورترین طنزهای او زیرعنوان «چرند و پرند» در روزنامه صوراسرافیل نوشته شده است که تا سه روزی قبل از کودتا و بمباران مجلس در سال هجری قمری ۱۳۲۶ منتشر می‌شد. دهخدا در یکی از چرند و پرندهایش با عنوان آفتاب به لگن شش دست، شام و ناهار هیجی می‌نویسد:

«در میان ما ملت ایران بابیست کرور جمعیت، پنج کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار وزیر، امیر، سلطان، شارژدافر و... داریم. گذشته از این‌ها خدا برکت بدهد شش کرور و چهار صد و پنجاه و دو هزار و ششصد و چهل و دو نفر آیت الله، حجت الاسلام امام جمعه، پیشمازو... داریم. علاوه بر این‌ها باز چهار کرور شاهزاده، آقازاده، ارباب، و... داریم، زیاده بر این‌ها اگر خدا بگذارد سه هزار وکیل بلدی، منشی و... غیره داریم. همه طبقاتی که عرض شد دو قسم بیش تر نیستند: یک دسته رؤسای ملت و یک دسته اولیای دولت. ولی هر دو دسته یک مقصود بیش ندارند، می‌گویند شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید، گرسنه و تشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم.»

نسیمی که از شمال وزید

از علی اکبر دهخدا پدر طنز و آخر و عاقبت تبعیدش به سوئیس که تازه شانس آورده بود بگذریم، می‌رسیم به «نسیم شمال» که سیاسی‌ترین روزنامه طنز ایران را بعد از صور اسرافیل منتشر می‌کرد.

سید اشرف‌الدین حسینی (گیلانی) معروف به نسیم شمال که نسیم طنزش نه تنها از شمال که از جنوب و غرب و شرق هم می‌وزید، روزنامه‌اش را یک تنه اداره می‌کرد. اولین شماره آن در سال ۱۳۲۵ هجری قمری به چاپ رسید و بیش از هزار بیت هم تا زمانی که زنده بود شعر گفت که همه را در کتاب «باغ بهشت» چاپ زدند.

«در ولایات، انجمن‌ها بسته شد

در مجامع هم، دهن‌ها بسته شد»

نسیم شمال اما دهان خود را نمی‌توانست ببندد. آن قدر گفت و گفت تا گزمه‌ها به سراغش آمدند و به دیوانه‌خانه بردندش. سرانجام در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در تهران درگذشت.

می‌گویند که طنز خود یک تناقض است و آزادی در بند. در واقع ترکیب همین تناقض کابوسی است که به طنز روایت می‌شود. نسیم شمال اما فرصتی برایش باقی نماند که آخرین کابوس زندگی را به طنز بنویسد.

نسیم آذربایجان

نسیمی از شمال وزید و دامن آذربایجان را درگرفت. علی اکبر صابر طاهرزاده همتای نسیم شمال

طنز ایرانی؛

از انقلاب تا انقلاب

الهی خوشنام

بی‌بی‌سی، فارسی

بود و زاده شهرشماخی آذربایجان. همه او را با نام صابر می‌شناختند و با این شعرش که گفته بود:

لال شوم، کور شوم، کر شوم

لیک محال است که من خر شوم

صابر از همکاران فعال روزنامه‌ی ملاتضرالدین بود. به ترکی شعر می‌گفت و نسیم هم گاهی اوقات اشعارش را به فارسی برمی‌گرداند. «آغلا و گوله‌کن» (گریان و خندان)، هوپ هوپ و ابونصر شبانی از اسامی بود که در زیر شعرهایش دیده می‌شد.

هوپ هوپ نامه معروف ترین اثر اوست که تازه به همت یکی از دوستانش منتشر شده است و گر نه از مال و منال که به چاپ کتاب هم برسد خبری نبود: اگر مزدت نداد ارباب، باش آواره، صابر شو! فقیری، بینوایی، مضطرب، بیچاره، صابر شو!

میرزا شوکولا

شاعر طنزپرداز دیگر دوره مشروطیت ایرج میرزاست. امیر نظام گروسی که علاقه وافری به او داشت «میرزا شوکولا» می‌خواندش. ایرج میرزا مخالف

حجاب بود و به زن با نگاه دیگری غیر از مذهبیون می‌نگریست. نمونه‌های بارز آن در عارفنامه وجود دارد. اما قصه تصویر زن بی‌حجابی بر سر درکاروانسرا که داد و فغان روحانیون را در آورده به گونه دیگری است.

ایمان و امان به سرعت برق

می‌رفت که مؤمنین رسیدند

این آب ببر، آن یکی خاک

یک پیچه ز گل بر او کشیدند

ناموس به باد رفته‌ای را

با یک دو سه مشت گل خریدند

توضیحات بسیار است. دستکاری بر لب‌ها و دریدن با چین عفاف زن گشاده روی بی‌پیچه، و سرانجام این که:

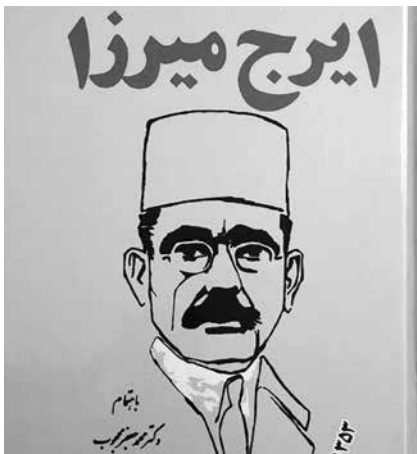
با این علما، هنوز مردم

از روتق مُلک ناامیدند

شاعر مدرن دوره مشروطیت اما جان‌ش را در زمان میخوارگی از دست داد. نفس در سینه‌اش حبس شد تا طیب بیاید درگذشت.

باباشمل

رضانگه‌ای نیز از طنزپردازان تحصیلکرده بود که در زوربخ سوئیس تحصیلاتش را به اتمام رسانده بود. پس از جنگ جهانی دوم به ایران بازگشت و به فعالیت سیاسی پرداخت. درگیر و در همن کوشش‌ها به شغل وزارت هم نائل آمد. گنجی‌ای که دوست داشت او را بابا صدا کنند، روزنامه‌ای فکاهی با عنوان باباشمل منتشر کرد که بسیار محبوب بود. گنجی‌ای در «برهان قاطر تعلیف بابا شمل» جیره‌بندی را مرگ تدریجی می‌داند و همین لحن را برای واژه‌های دیگر مد روز نیز به کار می‌برد. کوپن ارزاق: چک بی محل، تلگراف: پست بطبی السیر، وزارت دربان: کوچه دردار. او که دل پر خونی از همان کوچه دردار و هر چیزی که به آن مربوط می‌شود داشت، در جای دیگری می‌نویسد: «... چون کندی، پول خرج کردیم، آخر سر چن تا طوطی و



سریاس مختاری معروف افتاد و سرانجام هم در همان زندان درگذشت. از شهریور ۱۳۲۰ اما برادران توفیق حسین، حسن و عباس که همه زاده محله پاچنار تهران هستند، انتشار روزنامه‌ای را که سراپا انتقادی و سیاسی بود، ادامه دادند. برپیشانی روزنامه نوشته شده بود:

**چو حق تلخ است با شیرین زبانی
حکایت سرکنم آن سان که دانی**

جمله معروف «پنجشنبه‌ها دو چیز یاد تیره، اول توفیق و...» همچنان ورد زبان خاص و عام است. عباس توفیق هم اکنون در آمریکا زندگی می‌کند. برادری دیگر نیز هنوز در قید حیات است.

هادی خرسندی و فریدون تنکابنی و سه نفع‌گذار طنز، بیژن اسدی پور، پرویز شاپور و عمران صلاحی همه کارشان را با روزنامه توفیق آغاز کردند. خرسندی در غربت به سراغ اصغراقیش رفت و چیزی از شهرتش کاسته نشد که هیچ، بر آن افزوده هم شد. «بچه‌ها این گریه-هه ایران ماست» از نام یافته‌ترین کارهای اوست. فریدون تنکابنی در شهر کلن آلمان در خانه سالمندان زندگی می‌کند.

از سه نفع‌گذار طنز دو تن از دست رفته‌اند. پرویز شاپور و عمران صلاحی. تنها یک تک تیرانداز در آمریکا باقی مانده که بیژن اسدی پور است با نشریه پر بار فرهنگ و هنر. احمد شاملو درباره صلاحی می‌گوید: «نامش عمران است اما از اول باعث خرابی بوده است.» عمران اما با شعر من بچه جوادیه ام، نه تنها خود را که جوادیه را نیز به شهرت رساند.

**می‌رفت قطار و مرد می‌ماند
این بار قطار ماند و او رفت**

پرویز شاپور که با کاریکلماتورهایش به شهرت رسید، نوعی شیوه تازه را عرضه کرد. «قلبی داشت که پر جمعیت‌ترین شهر دنیا بود» و «بار زندگی را با رشته عمرش به دوش می‌کشید». و فکر می‌کرد «برای مردن عمری فرصت دارد» اما اجل مهلتش نداد تنها توانست بر سنگ مزارش بنویسد: متشکرم که تشریف آوردید. بیخشید که نمی‌توانم جلوی پایتان بلند شوم. و همه مردم جهان به احترامش «به یک زبان سکوت کردند.»

همین کار را می‌کرد:

**غیر آن یک هزار و یک فامیل
همه را مخلصیم علی التفصیل**

...

چاکر جمله یک قلم از دم هستم همراهتان، قدم به قدم انتشار چلنگرتا وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ ادامه داشت. پس از آن واقعه افراشته نیز پنهان شد و او هم سرانجام کارش مانند بسیاری از طنزنویسان به تبعید افتاد و این بار در بلغارستان. از آن جاکه غربت با کمتر مزاجی سازگار است به مزاج افراشته نیز خوش نیامد و پس از دو سال تبعید در سن ۵۱ سالگی در صوفیه بلغارستان درگذشت.

دایی جان ناپلئون

پزشک‌زاد از نادر طنزنویسانی است که تاکنون شعری از او ندیده ایم. نوشته‌هایش اما همچنان ورد زبان‌هاست. با آسمون و ریسمون آغاز کرد تا به صندوق لعنت رسید. در این میان اما همچنان دایی جان ناپلئون پایدار و پابرجا مانده است. آنگونه که خودش می‌گوید اخیراً دچار «لقیت» شده، یعنی زانوانش کمی می‌لقد اما لقیته هنوز در طنزش دیده نشده است. پزشک‌زاد آثار دیگری دارد که حتماً هم طراز دایی جان ناپلئون هستند. خودش «ادب مرد به ز دولت اوست» را از همه بیشتر می‌پسندد، حافظ ناشنیده پند نیز چیزی از این دو کم نمی‌آورد اما همچنان او و دایی جان را همزاد می‌دانند. این هم از مزایای سریال‌های تلویزیونی! شاید اگر فرصتی بود و دیگر کتاب‌هایش به صورت سریال تلویزیونی درمی‌آمدند این قدر مردم دایی جان دایی جان نمی‌کردند.

توفیق پاچناری‌ها

اما نوبت به روزنامه توفیق رسیده است که کعبه آمال همه طنزنویسان معاصر است. مؤسس آن حسین توفیق در سال ۱۳۰۱ این روزنامه را منتشر کرد. حسین با نام مستعار گشنیز خانم، دو بار در جوانی به زندان



یه مشت بوقلمون ریخته‌ایم اون تو واسم شوگذاشته‌ایم کرسی خونه» که اشاره به مجلس دارد.

می‌گویند این گونه فکاهیات برای آرام کردن موقعیت تراژدی و تبدیل آن به وضعیتی خنده‌آور نیست، بلکه خطوط وحشت را در چهره تماشاگر عمیق‌تر می‌کند. به بیان دیگر فکاهه و طنز و کمدی را همان تراژدی می‌نامند در تکرار گذر زمان. شکل مضحک جبری بودن و جدی گرفتن. درست مثل این شعر سیمین بهبهانی:

**چو به خنده لب گشودم همه نیشخند بودم
چو دهان پارگی‌ها که ز دامنی بخندد**

زندان و تبعید، سرنوشت مشترک

یادی هم از محمد علی افراشته و روزنامه چلنگر او بکنیم. افراشته همه فن حریف بود. نیمه‌های درس و مدرسه به بازار رفت، دلالتی و معاملات ملکی و معماری و هنرپیشگی و... تا بالاخره سراز مطبوعات درآورد و مجله امید را منتشر کرد. از امید هم پس از توقیف ناامید شد و به سراغ روزنامه توفیق و برادران رفت و با نام پرستو چلچله زاده (عجیب است که اغلب اهالی توفیق نام حیوانات را بر خود می‌نهادند) و معمار باشی قلم زد. افراشته اما از سال ۱۳۲۹ به فکر روزنامه‌ای مستقل برای خود افتاد و چلنگر را منتشر کرد. افراشته بر پیشانی نخستین شماره چلنگر می‌نویسد:

بشکنی! ای قلم ای دست اگر

پیچی از خدمت محرومان سر

فرامرز سلیمانی می‌گوید که طنز طرح تناقض‌هاست که در حتمیت‌ها تردید دارد و نظام و قدرت و دیکتاتور و کلیشه را انکار می‌کند، نمی‌پذیرد، بر آن طغیان می‌برد و به بازی می‌گیرد. افراشته نیز

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

گفتگوی شاهرخ احکامی با

مازیار (ماز) جبرانی

هنرپیشه و کمدین

سال‌هاست که در محافل ایرانی آمریکایی، صحبت از درخشش ماز (مازیار) جبرانی، هنرپیشه و کمدین است. نخستین باری که نام او را شنیدم، از یک همکار لبنانی آمریکایی‌ام بود. او با هیجان زیادی یکی از ویدئوهای ماز جبرانی و یک هنرمند عرب را به من نشان داد که جبرانی در گروه کمدی «اهرم شیطانی» بازی می‌کرد. پس از آن در محافل دیگر و گه‌گاه در تلویزیون‌های آمریکا برنامه‌های او را دنبال می‌کردم. اخیراً فیلمی دیدم که ساخته ماز جبرانی است و خودش هم در آن بازی می‌کند. بعد از آن علاقمند شدم برای معرفی این هنرمند و فعالیت‌هایش با او گفتگویی داشته باشم که با خوشرویی دعوت مرا پذیرفت.

این کوچ چه اثری روی شما و خانواده‌تان گذاشت؟ آیا به آسانی در آمریکا ساکن شدید یا با مشکلاتی هم روبرو شدید؟

من فقط شش سالم بود و دوست داشتم با همسالانم بازی کنم. وقتی به آمریکا آمدم پدرم با وضع مالی خوبی که داشت، مدتی در هتل پلازای نیویورک بودیم. این هتل روبروی مغازه بزرگ و معروف عروسک‌فروشی «اف.ا. او شوارتز» (FAO Schwartz) بود. بنابراین به عنوان یک پسر کوچک زندگی در این شهر برایم خیلی هیجان‌انگیز بود. فکر می‌کنم برای پدر و مادرم تطبیق با محیط مشکل‌تر بود تا من. آنها کشوری را ترک کرده بودند که در آنجا بزرگ شده و رشد کرده بودند و با همه چیز آشنا بودند و حالا باید در یک محیط بیگانه که آن را بخوبی نمی‌شناختند زندگی کنند.

خانواده شما در شهر زیبای ژنو (تیسوران) در حومه سانفرانسیسکو ساکن شدند. جالب است که شما در دانشگاه برکلی کالیفرنیا در رشته علوم سیاسی و زبان ایتالیایی تحصیل کردید. چطور به این رشته علاقمند شدید؟

پدر و مادرم می‌خواستند که من وکیل دادگستری شوم. فکر کردم بهترین رشته برای رسیدن به وکالت، علوم سیاسی باشد. هم‌زمان در دانشگاه برکلی تصمیم گرفتم زبان ایتالیایی را هم یاد بگیرم. یک سال هم به ایتالیا رفتم. آن یک سال در ایتالیا، یکی از بهترین سال‌های زندگی من است و من همیشه به همه دوستان دانشجویم توصیه می‌کنم برای تحصیل حتماً یک سال به خارج از آمریکا بروند.

شما پس از اینکه برای دوره دکتری در «یو.سی. ال.ای» ثبت نام کردید، تغییر عقیده دادید و به دنبال آرزوی دوران کودکی به هنرپیشگی و کار کمدی روی آوردید. چطور رویاهای کودکی شما رشد کرد و عکس‌العمل پدر و مادران که می‌خواستند شما حقوق‌دان شوید چه بود؟

من از دوازده سالگی در تئاتر بازی می‌کردم و همیشه می‌خواستم هنرپیشه



خوب، کجا به دنیا آمدید؟

من در فوریه ۱۹۷۲ در تهران متولد شدم و شش ساله بودم که به کالیفرنیا آمدم.

قبل از آن که راجع به مهاجرت شما به کالیفرنیا حرف بزنیم، کمی هم از پدر و مادران بگویید.

پدرم از تبریز و مادرم تهرانی بود. مادر و پدر مادرم از همدان به تهران کوچ کرده بودند. پدرم تاجر موفق بود و مادرم هم مشغول تربیت فرزندان.

از ایران خاطره‌ای دارید یا چیزی به یادتان مانده؟

من شش ساله بودم که ایران را ترک کردم. خاطرات من محدود به بازی‌های دوران کودکی‌ام است. «محمد علی»، «زورو» و «اسپایدرمن» شخصیت‌های محبوب دوران کودکی ما بودند.

چرا پدر و مادر شما به آمریکا کوچ کردند؟

شروع انقلاب ایران بود. اواخر ۱۹۷۸ بود و تظاهرات خیابانی شروع شده بود. کسانی که در حکومت شاهی موفق بودند از ترس گرفتاری و اعدام، تصمیم به ترک ایران گرفتند.

در آمریکا هست که باید درباره آنها نوشت چرا که احساسات بسیار منفی ای علیه مردم خاورمیانه در آمریکا وجود دارد که برای من بسیار مسخره است. درباره ترامپ و داستان های او لازم است کسی مثل من مرتب و پیوسته حرف بزند و سعی کند که جنبه های مسخره و نفرت انگیز آن را به مردم نشان بدهد.

برای من نظرات دوستان غیر ایرانی ام پس از دیدن نمایش های شما بسیار جالب است. ۹۹ درصد نظرات آنها مثبت است و معتقدند که نمایش شما درباره ایران برای آنها آموزنده بوده است. آنها در نمایش های شما چیزهای متفاوتی از ایران و ایرانی یاد می گیرند و با تفاوت های ایرانیان و اعراب آشنا می شوند.

آیا خود شما هم از بینندگان نمایش هایتان همین تاییدها را دریافت می کنید و این همان هدفی است که برای خود در نظر گرفته اید؟

جالب است. من همین الان گفتم که چه موضوعاتی برای من خنده دار هستند. اگر به نمایش های من ببینید ترکیب جالبی از مردم را می بینید. فکر می کنم که ما [انسان ها] بسیار بیشتر از آنچه فکر می کنیم نقاط اشتراک داریم. من واقعاً دلم می خواهد که تاشا چپانم از ملیت های متنوع باشند، انگار که آنها از وجود هم لذت می برند.

آیا از پیشرفت کاری تان راضی هستید؟ فکر می کنید می توانید به عنوان یک کمدین کارتان را به سطح بالاتری هم ارتقا دهید؟

بله من از موقعیت خودم راضی هستم و هر روز سعی می کنم بیشتر پیش بروم. یک کمدین خوب شدن زمان زیادی لازم دارد و باز هم زمان بیشتری خواهد خواست اگر بخواهید به مرحله بالاتری راه پیدا کنید. امیدوارم کارم را بهتر و بهتر کنم. من همیشه به کمدین های جوان می گویم باید برای حداقل ده سال هفته ای پنج تا ده بار روی صحنه باشند تا کارشان خوب شود. من از هیجده سالگی در این کار هستم و همچنان دارم این کار را ادامه می دهم.

شما در کارنامه خود ایفای چند نقش خوب در برنامه های تلویزیونی و همین طور فیلم های سینمایی داشته اید. ولی جایی خواندم که اخیراً نقش هایی که در حد توانایی تان باشند و به شما نمی دهند. چرا؟

همانطور که قبلاً هم گفتم من نمی خواهم در نقش تروریست بازی کنم. فکر می کنم افکار عمومی به حد کافی چیزهای منفی درباره مردم این بخش از دنیا - خاورمیانه - شنیده و نیازی به اضافه کردن چیزی برای بیشتر ترساندن مردم از طریق تلویزیون یا فیلم های سینمایی نیست.

برگردم به زندگی شخصی تان. با همسر تان چطور آشنا شدید؟



از طریق دوستی که با همسرم در یک دفتر وکالت با هم کار می کردند.

دو فرزند هم دارید؟

بله یک دختر پنج ساله و یک پسر هشت ساله. هرکسی که بچه ای داشته باشد به شما

و کمدین بشوم. ولی پدر و مادرم موافق نبودند و می گفتند این کار آینده ام را تأمین نمی کند و حرفه قابل اعتمادی نیست. آنها می خواستند من حرفه ای مثل وکالت پیشه کنم که تضمین مالی داشته باشد. باهم بحث و جدل زیادی داشتیم تا من به این فکر رسیدم که انسان فقط یک بار زندگی می کند و باید دنبال آنچه دوست دارد بروم و آن چیزی که پدر و مادرم یا هرکس دیگری را خوشحال می کند. وقتی که من دوره دکتر را ناتمام رها کردم، پدر و مادرم خیلی شوکه شدند، اما من دیگر تصمیم خود را گرفته بودم. بعدها آنها بسیار مشوقم شدند و از من حمایت کردند.



چه مشکلاتی در راه هنرپیشگی و حرفه هنری تان داشتید؟

من چون کاری را که می کردم دوست داشتم، هیچ چیز را مشکل نمی دیدم. البته برایم روشن بود که از خاورمیانه آمده ام و کار ساده ای نیست. در آغاز، من بیشتر در نقش تروریست ها در فیلم ها بازی می کردم. خیلی زود احساس کردم این چیزی نبود که می خواستم دنبال کنم. به مدیر برنامه ها و کارایی خودم گفتم که دیگر نمی خواهم در این نقش ها بازی کنم. الان پانزده سالگی هست که دیگر چنین نقش هایی را نمی پذیرم.

شما در آن گروه «اهرم شیطانی» هم بازی می کردید. این گروه با این نام چطور شکل گرفت؟



من عضوی از این گروه بودم. ولی از سال ۲۰۰۷ دیگر باهم کار نمی کنیم. از آن زمان من به طور انفرادی نمایش اجرا می کنم و سه نوبت نمایش ویژه کمدی دارم.

گروه «اهرم شیطانی» در سال ۲۰۰۰ ایجاد شد، وقتی که «میتزری شور» صاحب «کمدی استور» (Comedy Store) لس آنجلس احساس کرد لازم است یک صدای مثبت درباره مردم خاورمیانه و مسلمان ها در غرب به وجود بیاید. این قبل از حادثه یازدهم سپتامبر بود. او ما را دور هم جمع کرد نامش را گذاشت «نمایش دلاوران عرب». بعدها من، احمد احمد و آرون کادر، اسم آن را به «تور کمدی اهرم های شیطانی» تغییر دادیم و به عنوان یک نمایش ویژه در «کمدی سنترز» (Comedy Central) از اوایل سال ۲۰۰۷ به اجرا گذاشتیم. این سری واقعاً برای همه ما موفقیت آمیز بود و زندگی هنری همه ما تحت تأثیر قرار داد.

چرا و چگونه تصمیم گرفتید که موضوع نمایش های کمدی خودتان را درباره نژادپرستی، روابط نژادی، اسلام هراسی، فرهنگ ایرانی، و اسلام در ایالات متحده باشد؟ فکر می کنید این انتخاب چه تأثیر مثبت یا منفی بر آینده کاری شما خواهد داشت؟

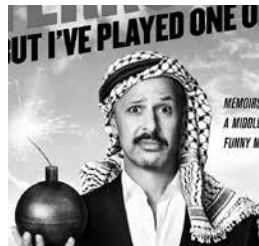
اگر شما نمایش های جدید مرا دیده باشید، ملاحظه خواهید کرد که من سوژه های بسیار متفاوت و بیشتر از این ها انتخاب کرده ام. من امروز سوژه های کمدی فراوانی از فرزندانم، که نقش بزرگی در زندگی من دارند، می گیرم. شما درباره آنچه را می دانید و تجربه کرده اید، می نویسید. هنوز هم موضوعات زیادی درباره مردم خاورمیانه

جان دادن شیرین در دخمه خسرو

از خسرو و شیرین نظامی

دلا منشین که یاران برنشستند
درین کشتی چو نتوان دیر ماندن
درین دریا سر از غم برمیاور
بدین خوبی جمالی کادمی راست
بفرساید زمین و بشکند سنگ
پی غولان درین پیغوله بگذار
جوانمردان که در دل جنگ بستند
ز جان کندن کسی جان بُرد خواهد
نمانی گر بماند خو بگیری
بسا پیکر که گفتی آهنین است
گر اندام زمین را باز جوئی
کجا جمشید و افریدون و ضحاک
جگرها بین که در خوناب خاک است
که دیدی کامد اینجا کوس پیلش
اگر در خاک شد خاکی ستم نیست
جهان بین تا چه آسان می کند مست
نظامی بس کن این گفتار خاموش
شکایت های عالم چند گوئی
چه پیش آرد زمان کان در نگرده
درختی را که بینی تازه بیخش
بهاری را کند گیتی فروزی
دهد بستاند و عاری ندارد
جنایت های این نه شیشه تنگ
مگر در پای دور گرم کینه
بده دنیی مکن کز بهر هیچت
ز خود بگذر که با این چار پیوند
گل و سنگ است این ویرانه منزل
درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ
نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ

بنه بر بند کایشان رخت بستند
بیاید رخت بر دریا فشاندن
فروخور غوطه و دم برمیاور
اگر بر آسمان باشد زمی راست
نماند کس درین پیغوله تنگ
فرشته شو قدم زین فرش بردار
به جان و دل ز جان آهنگ رستند
که پیش از دادن جان مرد خواهد
بمیران خویشتن را تا نمیری
به صد زاری کنون زیر زمین است
همه خاک زمین بودند گوئی
همه در خاک رفتند، ای خوشا خاک
ندانم کاین چه دریای هلاک است
که برنامه ز پی بانگ رحیلش؟
سرانجام وجود الا عدم نیست
فلک بین تا چه خرم می زند دست
چه گوئی با جهانی پنبه در گوش
بیوش این گریه را در خنده روئی
چه افرازد زمین کان برنگردد
کند روزی ز خشکی چارمیخش
به بادش بردهد ناگاه روزی
بجز داد و ستد کاری ندارد
همه در شیشه کن بر شیشه زن سنگ
شکسته گردد این سبز آبگینه
دهد این چرخ پیچاپیچ پیچت
نشايد رست ازین هفت آهنین بند
درو ما را دو دست و پای در گل
نه گل بر گل نهد نه سنگ بر سنگ



خواهد گفت که آنها بهترین چیزها در زندگی انسان هستند. البته خیلی زحمت دارند ولی فوق العاده اند.

خانواده شما، شما و همسران، ترکیب جالبی از نظر خصوصیات قومی و بومی هستید. برای شما زنده نگه داشتن فرهنگ خودتان و انتقال آن به بچه ها چقدر اهمیت دارد؟ بنا به تجربه شخصی تان، چه توصیه ای در این زمینه برای خوانندگان ما دارید؟

من واقعا دوست دارم که فرزندانم درباره ریشه و گذشته خانواده خود بدانند ولی این کار امروزه و در این سن و سال راحت نیست. من سعی می کنم به آنها کلمات فارسی یاد بدهم و همواره دنبال آن هستم تا با یک شیوه جذاب و سرگرم کننده آنها را با ایران و فرهنگ آن آشنا کنم. اگر می توانستم حتماً با بچه ها به ایران سفر می کردم، ولی مطمئن نیستم که رژیم ایران با ما چگونه رفتار کند.

البته من بیست سال پیش وقتی که پدرم هنوز در قید حیات بودند، یک بار به ایران رفتم و واقعاً از دیدن آن خیلی لذت می بردم. ولی متأسفانه این سفر دو هفته بیشتر نبود. در این سفر از دیدن محدودیت های زندگی جوانان ایران خیلی ناراحت شدم.

من مقالات زیادی از شما خوانده ام که در واقع بررسی و تحلیل سیاسی بوده اند. من اینجا نمی خواهم که راجع به موضع سیاسی شما صحبت کنیم، چرا که من به آزادی بیان و اندیشه اعتقاد دارم. اما سؤال من این است که به نظر شما لازم است که ایرانی آمریکایی ها در مسایل سیاسی و اجتماعی منطقه ای که در آن زندگی می کنند فعال شوند یا اینکه فقط به زندگی شخصی خودشان بپردازند؟

من مطمئناً فکر می کنم که ایرانی ها باید وارد امور سیاسی بشوند. اینجا امروز کشور ماست و اگر ما کناره بنشینیم، آنها هرگز ما را وارد محاسبات خود نخواهند کرد. بلکه حتماً باید فعال باشیم.

ایام فراغت تان را چگونه می گذرانید؟ من می دانم که شما عضو بود انستیتو ایرانی آمریکایی سرطان هستید. آیا هنوز هم عضویت بود این مؤسسه را دارید؟

من عضو فعال انستیتو ایرانی آمریکایی سرطان هستم. این انستیتو کار بزرگی انجام می دهد و من به همه توصیه می کنم که به آن بپیوندند. در هفته چند بار ورزش می کنم و با دوستانم فوتبال بازی می کنم.

آینده ایرانی آمریکایی ها را چگونه می بینید؟

من فکر می کنم که کم کم صدای ایرانی آمریکایی ها را می شنود و دوباره آینده مان در آمریکا خوشبین هستم.

در پایان، حرفی برای جوانان دارید؟

چیزی را که دوست دارید پیدا کنید و دنبال آن بروید!

شاهپور پس از دیدار شهره، تصمیم گرفت چند ماهی به ایران نرود و در نزدیکی فرزندان، که مدت زیادی از آنها دور بود، بماند. خاطرات دیدار شهره در شهر وین، شبانه روز او را به خود مشغول کرده بود. گاه احساس می کرد که همه چیز در خواب و رویا بوده. در یادآوری این خاطرات کم کم به این نتیجه می رسید که انگار پنجاه سالی را که دور از تنها کسی که آنقدر دوستش داشته، به هدر رفته است. گرچه فرزندان شایسته و لایقی دارد و این خود مایه تسلی و دلخوشی اش است؛ نباید حسرت گذشته را بخورد و بهتر است به فکر آینده باشد.

اما کدام آینده؟ این آینده برای او چه به همراه خواهد داشت؛ چگونه می شود به محبوبش که زندگی مستقل خود و ظاهراً با ثباتی دارد، دست یابد؟ مگر می شود زندگی آرام او را بهم بریزد؟ این خودخواهی نیست که تحقق آرزوهای خود را به ثبات زندگی کسی که از جان و دل دوستش دارد، ترجیح دهد؟ یا دیگر چه؟ باید به همان چیزی که در پنجاه سال دوری و فاصله شکل گرفته، تن داد؟

شاهپور می دانست برای خودش که سال هاست تنها زندگی می کند و هیچگونه قید و بند و تعهدی ندارد، تصمیم گرفتن خیلی آسان است، اما برای شهره که این طور نیست. او با اندوه به یاد می آورد که ضعف و نادانی خود او در پنجاه سال پیش سبب ساز این درد است. اینکه به خود جرأت نداد تا از شهره بپرسد دلیل اینکه باید یکدیگر را ترک کنند چیست. این یک هفته با شهره در وین بهترین ایام زندگی اش بود، ولی اینکه نمی دانست که این دیدار می تواند تکرار شود یا نه، او را آزار می داد.

دودلداده مطابق قرار همیشه، هفته ای دوسه بار باهم تلفنی تماس داشتند و از حال هم باخبر می شدند. تا اینکه یک روز شهره به شاهپور خبر داد که همسرش برای شرکت در کنفرانس سالانه بهاییان در ایالت آریزونا، به آمریکا خواهد رفت و او هم تصمیم گرفته در این ایام بجای آمریکا به کانادا بیايد تا دوستان و آشنایانش را ببیند. شاهپور از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شد و باهم قرار گذاشتند تا چند روزی در مونتreal باهم باشند.

شهره قبلاً بارها به کانادا و آمریکا سفر کرده بود و

کاملاً با آنجاها آشنایی داشت. روز موعود فرا رسید و شاهپور در

فرودگاه مونتreal به استقبال شهره رفت و بار دیگر دیداری با همان هیجان سفر وین آغاز شد. دودلداده چنان شیفته یکدیگر بودند که نمی خواستند دمی ازهم جدا باشند. روزها برای دیدن بعضی محله های مونتreal به خیابان ها می رفتند و شب ها را تا صبح دم در هتل در آغوش هم می گذراندند.

یکی از روزها در حالی که در خیابان های مونتreal پرسه می زدند، شاهپور احساس کرد شهره افسرده و رنجیده است. وقتی دلیلش را پرسید، او از جواب طفره رفت. ولی بالاخره با سماجت و اصرار شاهپور گفت که احساس می کند که شاهپور موقع راه رفتن از او فاصله می گیرد و آن طور که باید از روی علاقه دست به دست او نمی دهد.

شاهپور با لبخندی گفت: من به خاطر خود توست که سعی می کنم در انتظار عمومی احساس مرا نسبت به تو پنهان کنم. تو در این شهر آشنایان و دوستان زیادی داری و اگر آنها ما را باهم صمیمانه ببینند ممکن است برای توگران تمام بشود. ولی اگر برای خود تو مهم نیست و نگران نیستی، من که همیشه دلم می خواهد دستم را دور کمرت حلقه کنم و راه بروم.

شاهپور برای چند نشریه در ایران و کانادا مقاله می نوشت. به همین دلیل از شهره اجازه خواست که کمی به کارهایش برسد. شهره هم با خوشرویی پذیرفت. وقتی

شاهپور مشغول کار بود، شهره هم با اشتیاق و کنجکاری نوشته های او را می خواند. ضمن نوشتن تا شاهپور قلم را از روی کاغذ برمی داشت، شهره فوراً نوشته را دست می گرفت و می خواند.

گاهی در نوشته های شاهپور نکاتی را می دید و تغییراتی را پیشنهاد می کرد و بیشتر با نوعی دلواپسی از او می خواست که قلمش را نرم تر کند و تندی حرف هایش را بکاهد. شاهپور با لذت از این توجه شهره به کارش، می گفت: تو که آن همه سختی و بلا کشیده ای و زندگی در بدر و پراز مخصه ای داشته ای چرا از من می خواهی زبان نرم تری داشته باشم.

شهره در حالی که اشک چشمانش را پر کرده بود می گفت: یادت باشد که من عاشق ایران هستم. اجدادم بیش از دوهزار و پانصد سال در آنجا زندگی کرده اند و من خودم را از هریرانی، ایرانی ترمی دانم. ما یهودیان در طول تاریخ به ایران و ایرانیان بیش از هر ملت و کشوری مدیون هستیم... آنچه که امروز عده ای به خاطر منافع خود می گویند حقیقت ندارد. یهودیان وارسته و قدرشناس، ایران و ایرانی را دوست دارند. ایران برای من زادگاه و وطن است و هرگز خود را از ایران و ایرانی جدا نمی دانم. حرف های شهره حس تحسین شاهپور را برانگیخت. او را محکم در آغوش گرفت و غرق بوسه کرد و اشک هایش را که به خاطر ایران سرازیر شده بود، پاک کرد. شهره به شاهپور گفت: چون تو مرتب به ایران می روی، پس خواهش می کنم مواظب نوشته های ت باش! من دلم نمی خواهد آسیبی به تو برسد.

شاهپور گفت: باور کن در این باره بسیار محتاط و دوراندیش هستم ولی من فکر می کنم که قلم نویسنده و هنرمند باید در خدمت مردم باشد. کار نویسنده و هنرمند باید تصویر آن چیزی باشد که بر مردم می رود.

شاهپور گرم صحبت شده بود و با هیجان می خواست هرچه در سر دارد برای شهره بگوید. «تو که خودت آرشیبتکت هستی بهتر از من می دانی که چگونه هنرمندانی نظیر پیکاسو در دوران استبداد فرانکو، دیکتاتور اسپانیا، با خلق نقاشی هایشان از جنگ و صلح چه نقش مهمی در مبارزه و مقاومت علیه استبداد و جنگ بازی کردند.

شهره ضمن تأیید حرف های شاهپور با خنده و شیطننت خاصی گفت: آنچه در گذشته اتفاق افتاده به من مربوط نیست. تو از الان باید به من قول بدهی که در نوشته ها و صحبت های ت چه در ایران و چه در خارج محتاط تر از سابق باشی. شاهپور نگرانی های شهره را می فهمید ولی عمداً خود را به بی راهه می زد. پرسید: مگر حالا با گذشته و یا یکی دو سال پیش چه فرقی کرده که من باید نوشته هایم را نرم تر کنم؟

شهره گفت: تو زیرک تر از آنی که حرف های مرا نفهمیده باشی!

شهره گفت: راست و پوست کنده بگویم. از روزی که ترا پیدا کرده ام، و بخصوص پس از دیدار در وین، دیگر تحمل دوری و از دست دادن ترا ندارم. حتی اگر هرگز نتوانم با تو زندگی مشترک داشته باشم، اما آن روزی که خبردار شوم آسیبی به تو وارد شده، زندگی دیگر برایم مفهومی نخواهد داشت.

شاهپور که انتظار این جواب را نداشت ساکت و آرام نشسته بود و جرأت حرف زدن نداشت و از اینکه می دید که رابطه شان وارد مرحله دیگری شده است تا حدی نگران شده بود. نگرانی درباره خودش نبود. همان طور که قبلاً هم با خود فکر کرده بود، زندگی خود او طوری بوده که می توانست براحته هر تصمیمی بگیرد، اما همه نگرانی شاهپور زندگی شهره بود که مبدا لطمه ای از نظر روحی، خانوادگی و

دنیای تریپس است

قسمت سیزدهم

شاهرخ احکامی

اجتماعی به او وارد شود.

دستی برای نوازش به موهای زیبای شهره کشید و او آرام کرد و قول داد که به حرف هایش گوش بدهد و نوشته هایش را ملایم تر کند. و گفت که می تواند تمام نوشته هایش را قبل از ارسال به روزنامه ها برای او بفرستد تا هر طور که دلش خواست آنها را تغییر دهد.

اما شهره گفت: من که نویسنده نیستم و از روزنامه نگاری و نویسندگی چیزی نمی دانم. الان هم که سال هاست از ایران خارج شده و چندان تماسی هم با کتاب و مطبوعات فارسی نداشته ام.

شاهپور گفت: اتفاقاً با اینکه سال هاست از ایران دور بودی، ولی ادبیات فارسی تو خیلی خوب است. من ترا برای ویراستاری نوشته های خودم بسیار قبول دارم و اگر قبول کنی از همین الان هر روز نوشته هایم را، قبل از ارسال به روزنامه ها، به تو می دهم تا آنها را ویرایش کنی.

شهره با این پیشنهاد احساس راحتی نمی کرد و نمی دانست چه بگوید و تا اینکه با لرزشی آشکار در صدایش گفت: به یاد داشته باش که من یک همسر ایرانی بسیار شکاک و کنجکاو دارم. روزها که مشغول کار در دفتر معماری خودم هستم، اصلاً وقت ندارم. وقتی هم که به خانه برمی گردم باید به فکر آشپزی و پذیرایی شام باشم. بعد از همه این ها، من نمی توانم در حضور همسر در خانه پنهانی به کار دیگری غیر از امور خانه مشغول شوم. چون او با کنجکاری سعی خواهد کرد ته توی آن را در بیاورد. شاهپور شرمند از اینکه چرا بدون توجه به گرفتاری ها و محدودیت زندگی شهره چنین پیشنهادی کرده از او پوزش خواست.

کم کم روزهای اقامت شهره در کانادا روبه پایان بود و باید به آریزونا می رفت تا به خانواده اش بپیوندد. شاهپور بار دیگر از شهره پرسید که چرا به کانادا مهاجرت نمی کند.

شهره گفت: ما قبلاً راجع به این موضوع با هم صحبت کرده ایم، یادت رفته است..

شاهپور گفت: چرا یادم است ولی الان شاید اوضاع عوض شده باشد. تو و همسرت کم کم به باز نشستگی نزدیک می شوید و آشنایان و اقوام زیادی هم در کانادا و آمریکا دارید. اگر به کانادا بیاوید، دیدار من و تو هم بسیار آسان تر خواهد بود. شهره آهی کشید و گفت: کاش همه کارها همین قدر آسان بود.. ما سال هاست که در تریس زندگی می کنیم و فرزندان و نوه هایمان همه در آنجا هستند. در حقیقت خانه اصلی ما آنجاست. یک بار درد و صدمات دل کندن از شهر و دیار را کشیده ایم و توان دوباره آن را نداریم. راستش از نظر روحی و جسمی هم چنین قدرتی در خود نمی بینم. شاهپور که گویی همه رویا هایش نقش بر آب شده، آهی کشید آرام در گوشه ای نشست و چیزی نگفت.

شهره گفت: سکوت تو بیشتر از هر حرفی برای من دردناک است. ما هر دو باید قبول کنیم که قدم به راهی گذاشته ایم که عاقبتی برایش متصور نیست.

شاهپور همچنان ساکت بود. شهره با بی حوصلگی گفت: راستش من خیلی گرسنه ام و باید یک غذای خوب با یک شراب جانانه بخورم.

روانه یک رستوران فرانسوی شدند. شهره که علاقه زیادی به غذاهای فرانسوی داشت و از این انتخاب راضی بود و چند ساعتی را با هم با مهربانی و بگو بخند گذراندند.

بار دیگر در آغوش یکدیگر، با سکوتی پر معنا شب را به صبح رساندند. زمان جدایی بود و باید هریک به راه خود می رفت.

شاهپور شهره را به فرودگاه مونترال برد و این بار شاهپور بود که شهره را بدرقه می کرد و با چشمان تیزش سعی می کرد تا می تواند شهره را در آن بوه مسافران دنبال کند. شهره پس از رسیدن به آریزونا، هر روز با شاهپور تلفنی صحبت می کرد تا هنگام بازگشت به وین به شاهپور گفت که اخیراً یک سری معاینات پزشکی انجام

داده و منتظر جواب آنهاست.

چند ماهی از این ماجرا گذشت تا اینکه شاهپور برای شرکت در یک جلسه ادبی با حضور تعدادی از نویسندگان و شعرا ایرانی در بروکسل دعوت شد. او فوری این خبر را به شهره داد تا شاید بتوانند دیدار دیگری در بروکسل داشته باشند. برخلاف انتظارش، شهره فوری جواب نداد ولی چند روز بعد به شاهپور خبر داد که می تواند به بروکسل بیاید.

در کنفرانس ادبی بسیاری از خبرنگاران و سرخترانان ورزیده حضور داشتند و شاهپور از این بابت خیلی خوشحال بود. ولی بیش از جلسه برای دیدن شهره خوشحال بود. آنها با اختلاف چند ساعت از هم به بروکسل رسیدند و با خوشحالی به هتلی در مرکز شهر رفتند. کنفرانس از فردای آن روز شروع می شد، ولی شاهپور ترجیح می داد که بیشتر وقتش را با شهره بگذرانند.

در این سفر شهره از شاهپور خواست که تمام ماجرای زندگی شخصی اش را بطور کامل به او بگوید. شاهپور مثل همیشه طفره می رفت و هر بار به بهانه ای موضوع را عوض می کرد و می گفت آنچه که لازم بوده گفته است و مطلب جالب دیگری برای گفتن باقی نمانده است.

شهره چاره ای جز سکوت نداشت. اما شاهپور می دانست که هنوز آنچه را که باید به شهره بگوید نگفته است و از اینکه در این مورد با او صادقانه رفتار نکرده است، پیش خود دچار عذاب وجدان بود. اما می ترسید اگر بخش ناگفته زندگی اش را به او بگوید، شهره را از دست بدهد. به همین دلیل این دیدار برخلاف دو ملاقات قبلی، برای شاهپور خیلی سخت و دشوار بود. تمام مدت از ترس اجبار به پاسخ گفتن به شهره، سعی می کرد به گونه ای از او دور باشد. یک روز به شهره گفت که با یکی از نویسندگان قرار دارد و مجبور است او را در هتل تنها بگذارد. شهره اول خیلی آرام و صبور گفت: اشکالی ندارد، تو می توانی امشب با با دوستانت بگذرانی و من هم همین امشب به فرودگاه می روم و به وین برمی گردم.

شاهپور که انتظار این عکس العمل را نداشت با ناباوری گفت: یادت باشد که من فقط به خاطر تو به بروکسل آمده ام و هیچ نیازی به شرکت در این گردمایی و دیدار دوستانم نداشت. اگر می دانستم ترا اینقدر ناراحت می کنم چنین قراری نمی گذاشتم. شهره با خونسردی عجیبی گفت: من هیچ مشکلی در این نمی بینم. توانسان آزادی هستی و هر کاری که بخواهی می توانی انجام بدهی. من می دانم که تو سال ها تنها زندگی کرده ای. حالا هم آزادانه راه خودت را ادامه بده.

شاهپور آشفته و گیج بود و نمی دانست چه باید بگوید. بالاخره گفت: من پوزش می خواهم، همین الان قرار با دوستم را بهم می زنم.

شاهپور فوری گوشی تلفن را برداشت و به دوستش زنگ زد و به بهانه ای قرارش را منتفی کرد و از شهره خواست تا آن را فراموش کند. شهره کم کم آرام گرفت و دوباره با هم گفتند و خندیدند و شب را به دیدن شهر بروکسل و شام در یک رستوران عالی گذراندند.

در روز آخر ناگهان شهره به شاهپور گفت که حلقه ازدواجش گم شده و پیدایش نمی کند. شهره از این ماجرا خیلی وحشت زده به نظر می آمد. شاهپور پیشنهاد کرد که جواهر فروشی های بروکسل را بگردند بلکه حلقه ای شبیه آن را پیدا کنند. اما جستجویشان در شهر نتیجه نداد. شهره بشدت آشفته بود. چند ساعت پیش از پرواز، وقتی وسایل خود را می بستند، شهره گفت بگذار یک بار دیگر اتاق را بگردیم. حین جستجو ناگهان شهره نفس عمیقی کشید. او حلقه اش را در گوشه ای از اتاق پیدا کرد. این اتفاق شاهپور را به فکر برد که چطور زنی مانند شهره که می گوید هیچ ارتباط زناشویی با همسرش ندارد، ولی تا این حد خود را متعهد و متعلق به او می داند.

شهره با زیرکی همیشگی خود به فکر شاهپور پی برد و گفت: عزیزم تو که می دانی من هنوز از نظر قانونی و قراردادهای اجتماعی به فردی که هیچگونه وابستگی عاطفی ندارم تعلق دارم و اگر بدون حلقه به خانه برمی گشتم، باید انتظار

عکس العمل خشنی را از آن مرد داشت.

شاهپور گفت: مثل اینکه این سفر با دیدارهای قبلی ما متفاوت است.

شهره با تعجب پرسید: نمی دانم تو چه توقعی داشتی. با وجود کارهای شخصی تو، و عکس العملت موقع گم شدن حلقه من، می خواستی با تو چطور رفتار کنم. دوست داشتی با یک لبخند ساختگی چیزی را که در درونم جریان دارد پنهان می کردم و خودم را طور دیگری به تو نشان می دادم. آیا با این سن و سال هنوز باید مثل نوجوانان برای هم نقش بازی کنیم؟

شاهپور گفت: من صداقت تو را تمجید می کنم و ترا به حد پرستش دوست دارم. از رفتار من رنجشی به خود راه نده. تو هم می دانی که من به خاطر زندگی تنها، خیلی از اصول با کسی بودن را از یاد برده ام. امیدوارم که با تو دوباره آنها را یاد بگیرم و برخوردی با مسایل مربوط به هر دوی ما واقع بینانه تر باشد.

شهره از پاسخ شاهپور راضی به نظر می رسید و پیدا شدن حلقه هم آرام ترش کرده بود. در راه فرودگاه شاهپور همچنان که با انگشتان زیبای شهره بازی می کرد و آن ها را با گرمی می فشرد و در درون با طوفانی از غم و غصه در تقلا بود...

در فرودگاه بروکسل هریک به راه خود رفت. شهره به مقصد وین و شاهپور به مقصد تهران پرواز کردند. شاهپور که مدت ها از ایران دور بود، در فرودگاه تهران، بعد از انجام امور گمرکی با مأموری مواجه شد که از او خواست به دفتر کارش برود. او با رنگی پریده و هراسان دنبال مأمور راه افتاد. آنجا مأمور پاسپورت شاهپور را گرفت. وقتی شاهپور دلیل آن را جویا شد، مأمور با ادب و آرامش گفت وقتی که برای پاسخ به سؤال های ما آمدید، چرایش را به شما خواهند گفت. و قرار شد چند روز دیگر به اداره مربوطه برود.

شاهپور با ترسی آشکار فرودگاه را به قصد خانه ترک کرد. فردای آن روز داستان را به شهره گفت و او هم خیلی آشفته و دلواپس شد و از شاهپور خواست که خیلی با احتیاط پاسخ سؤال ها را بدهد و برای خودش در دسر درست نکند.

دو سه روزی گذشت و شاهپور به اداره مربوطه رفت. آنجا بعد از تفتیش بدنی او را به دفتر افسر مسؤول راهنمایی کردند. پاسپورت شاهپور روی میز بود. افسر بسیار مؤدبانه با شاهپور برخورد کرد و از نوشته ها و قلم او تعریف کرد. شاهپور نگران بود و نمی دانست چه باید بکند یا بگوید از افسر علت توقیف پاسپورتش را پرسید. افسر گفت که هیچ اشکالی در نوشته ها و کتاب های او نیست و همه آنها بدون مشکلی در ایران چاپ شده اند. اما علت احضار او شرکت شاهپور در کنفرانس بلژیک است و می خواهند بدانند که او تا چه حد با مسئولان آن کنفرانس آشنایی دارد.

شاهپور گفت که هیچ آشنایی با آنها ندارد. یک روز دعوت نامه ای به دستش رسید که در آن گفته می شد کنفرانسی درباره تاریخ و تمدن باستانی ایران در بروکسل تشکیل خواهد شد. او هم خوشحال شده و با رغبت دعوت آنها را پذیرفته.

در کل، گفت و گوی افسر و شاهپور در فضای خوبی برگزار شد و افسر مؤدبانه از او معذرت خواست و از اینکه به سؤالات او صادقانه پاسخ داده، تشکر کرد و پاسپورت او را پس داد و به شاهپور اطمینان داد که در آینده هم مشکلی برایش پیش نیاید.

شاهپور ذوق زده از دفتر خارج شد و آنقدر هیجان زده بود که بارها نزدیک بود تصادف کند. به محض رسیدن به خانه به شهره زنگ زد و داستان را گفت. شهره از فرط شادی و خوشحالی نمی دانست چه بگوید. فریاد ناشی از شادی اش گوش های شاهپور را نوازش می داد. او دوباره به شاهپور توصیه کرد که باز هم جانب احتیاط را داشته باشد و در نوشته هایش تعادل را حفظ کند و در نشست و برخاست هایش دقت کند.

شاهپور که آرامش خود را باز یافته بود مدت ها با شهره حرف زد، تا اینکه شهره مجبور شد تلفن را قطع کند. شهره از شاهپور می خواست که از دیدنی ها و تازده های تهران، که سال هاست از آن دور شده، برایش قصه بگوید. قصه گویی های روزانه او شهره را چنان به هیجان می آورد که گاه با احساسی بغض آلود می گفت، آرزو دارد روزی با شاهپور در کوچه باغ های شمیران قدم بزند و خانه های قدیمی محل را ببیند...

اقامت شاهپور در تهران طولانی شد تا آن که یک روز شهره با حالتی غیره منتظره به شاهپور اعتراض کرد. انگار که به چیزی مشکوک شده باشد. به شوخی گفت: فکر کنم در تهران «کسی» را داری که نمی توانی از آن دل بکنی!

شاهپور با تعجب گفت: فرق بودن من در تهران با مونترال در چیست؟ برای تو که در هر دو حال از من دور هستی چه فرقی می کند که من کجا باشم؟

شهره در پاسخ گفت: نمی دانم، فقط کمی تردید دارم. اینکه فرزندان تو در کانادا هستند ولی اقامتگاه تو تهران است.

شاهپور دریافت که شهره دچار شک و بدبینی شده و به این آسانی حرف های او را نمی پذیرد. ناگهان گفت: اگر می خواهی مرا امتحان کنی، خیلی راحت بگو کجا تا در اسرع وقت خودم را به تو برسانم! شهره که انتظار این پاسخ را نداشت، گفت: من با این عجله نمی توانم وقتی تعیین کنم

شاهپور با خنده گفت: پس ببین من چقدر آسان می توانم برای دیدن تو از تهران به طرف تو پرواز کنم. از تو دعوت واز من پرواز به سوی میعادگاه!

هفته ها گذشت و هنوز شهره زمانی را برای دیدار انتخاب نکرده بود. اما بهر حال هر از گاهی عدم رضایت خود را از بودن شاهپور در تهران به زبان می آورد. تعجب شهره از آن بود که شاهپور هم اصراری در قانع کردن او نداشت و این مسأله را به سکوت برگزار می کرد. بالاخره یک روز شهره از شاهپور خواست که به رم بیاید تا چند روز با هم باشند. شاهپور به دلیل خاطرات تلخی که از رم داشت، علاقه ای به این شهر نداشت و همیشه از سفر به آنجا پرهیز می کرد. با وجود این پیشنهاد شهره را قبول کرد و قرارشان را گذاشتند.

شاهپور چند روز مانده به سفر، توانست اجازه چاپ آخرین کتابش را بگیرد و با خوشحالی روانه رم شد.

ادامه دارد

تماشا از لبه هستی

میرزا آقا عسگری مانی

تماشا از لبه هستی*

بیا اینجا بیرون جهان کنار من بنشین!
آن کهکشان رخشان را که می بینی،

از این پیش مرده است
آن کهکشانی را که نمی بینی،
پیشارویت زاده خواهد شد.

در فراگستری جهان،
در تورم کیهان،
آن خدا را که می بینی،
بسی پیش تر از این در یک سیاه چاله مرده است.
و آن خدایی را که نمی بینی،
بسی پس تر در دانیابی ات جای همی گیرد.

«آغاز»، آغازی اگر بود- که بود-
نقطه پایانی بود که نیست!

من می گویم:
نبض کیهان در همه جای آن به یکسان نمی تپد
زهدان های جهان
همواره از خدایی یکتا آستن نمی شوند
سینفونی هستی با ملودی های یکسان نواخته نمی شود
رهبر ارکستر کائنات یک و یکتا نبوده- نیست،
حتا صفر در همه جای کیهان برابر صفر نیست.
تو که می دانی افتادن بلور یخ بر تخته سنگ
چه مناظر همگریزی می آفریند،
پس، می دانی یکتایی خدا در کیهان هزاران تکه شده!

اگر این ها را می دانی،
دیگر نگو که خل شده ام!

گویا هنوز سرشت آن جهانی را داری که در آن بودیم!
قرار بود بیرون از جهان، جهان را بنگریم
تا خوشه های کهکشان را چون شعری تن گستر ببینیم.

هنگام که دانه اسپرمی بودم مرا ندیدی
ستاره ای سرد که شوم اما مرا خواهی دید
آن ستاره که می بینی، بسیار پیش تر از این مرده است
آن ستاره را که نمی بینی در حال زایش است.
من همیشه تو را دیرتر از زمانی که باید می دیدم
تو مرا همیشه پیش از زایشم می بینی.
اگر تماشای آسمان پرستاره، تماشای گذشته هاست،
تماشای غوغای کوانتوم، تماشای آینده است.

اکنون زمان و فضا را خم کنیم
خدا را خم کنیم
برگرده اش بنشینیم
و به درون جهان برگردیم
تا دریا بیم:

جهان را از درون جهان نمی توانیم دید
بیرون جهان را از درون جهان نمی توانیم دید
عشق را در درون عشق نمی توانیم حس کنیم
مرگ را از ژرفای زندگی نمی توانیم دید
زندگی را از ژرفای مرگ نمی توانیم چشید
آنچه می توانیم دید
کهکشانی است که بسیار تر پیش از این فرو فرسوده
اما نورش در راه است همچنان،
تا پندار وجودش را بباوریم.
آنچه می توانیم دید
خدایی است که حتا

بسیار پیش تر از آن کهکشان مرده است!
اما تصورش همچنان در راه است

تا وجودش را تصویر کنیم.
این تصویر که پایان یا بد
تصویر هم خواهد خموشید.

«ذات نیافته از هستی، بخش
چون تواند که بود هستی بخش؟»*

به زودی نور نو کهکشانی که نمی بینی اش
به دیدگانت خواهد رسید.
تو در انبساط جهان گشوده خواهی شد
همچون بوی گل کوکب در فضا
به سیاه چاله ای نزدیک خواهی شد که:
خدا و خدایان را بلعید
شیطان و شیاطین را بلعید
پیامبران و جادوگران را بلعید
ترس و نادانی را بلعید
آنگاه مرا خواهی دید در زایشی دوباره،
مرا که بسیار پیش تر از «آنگاه»، مرده ام.

اکنون که مرا فهمیدی،
دیگر نگو که خل شده ام!
قرار نبود بیرون جهان را از درون جهان بتوانیم دید!

۵ نوامبر ۲۰۱۶

به نظریه های «فیزیک کوانتومی»، «انبساط جهان»،
«خمیدگی فضا - زمان»، «سیاه چاله های کیهانی»،
«بیگ بنگ» و «تورم کیهانی» و... در کتاب های
استیون هاوکینگ بنگرید.

*جامی، «هفت اورنگ»

۸. رابعه بلخی:

رابعه بلخی شاید نخستین بانوی شاعر ایرانی باشد که در بیشترین نوشتارهای فرهنگی نامی از وی برده نشده است. در اندک نوشته تاریخی، بیشتر گفتگویی که از او به میان می آید، کوشش بر آن شده است که دانش این بزرگ بانو را نادیده گرفته و او را از دید انسانی، دون و فرومایه نشان دهند و به وی نسبت هرزگی دهند. از آن روی که عاشق بکتاش غلام حارث، برادرش شده بود.

رابعه، دخت کعب قزداری، از تازیان کوچیده به خراسان و فرمانفرمای بلخ بود. کعب به اندازه زیادی دختر خود را گرامی می داشت و به وی لقب «زین العرب» (زینت عرب) را داده و در تربیت او بسیار کوشا بود. به باور عطار، این بانو با اینکه شاعری بود گرانمایه، به هنر نقاشی آشنایی تمامی داشته و در شمشیرزنی و سوارکاری استادی ماهر بود.

از زاد روز و روز درگذشت او آگاهی درستی در دست نداریم. آن طور که می توان گفت در نیمه نخست سده چهارم بوده، در زمان ساسانیان و هم دوره شاعرانی چون رودکی و اندک زمانی پیش از آن شاعر نامدار کشته شد. بدین روی مرگ وی را در درآودور ۳۲۹ ه. ق می دانند. عطار می گوید که وی مورد ستایش رودکی بوده و باهم مشاعره داشته اند. آثار ناچیزی از این گوینده چیره دست برای ما مانده است که بسیار زیبا و پر معنی می باشند. برای نمونه دو قطعه از اشعارش در زیر آورده می شود:

مرا به عشق همی متهم کنی به حیل
چه حجت آری پیش خدای عزوجل
به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد
به ذنبم اندر طاغی همی شوی به مثل
تعمیم بی تو نخواهم جحیم با تو رواست
که بی تو شکر زهر است و با تو زهر عسل
به روی نیکو تکیه مکن که تا یک چند
به سنبل اندر پنهان کنند نجم زحل
هر آینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم
فمن تکبر یوماً فبعد عز ذل
غزل زیر را می توان از نگارهای بسیار زیبای این بانوی فرهیخته دانست. چقدر روان و دل چسب می باشد و تا چه اندازه ساده، معنی آنها را بخوبی می توان فهمید.

ز بس گل که در باغ مروی گرفت
چمن رنگ ارتنگ مانی گرفت
صبا نافه مشک تبت نداشت
جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است
که گل رنگ و رخسار لیلی گرفت

ستاره تاریخ ادبیات ایران پس از اسلام
و سخنوران کشور ما
از آمدن تازیان تا دوره فردوسی
برگ چهارم
دکتر هوشنگ گیلک



به می ماند اندر عقیقین قدح
سرشکی که در لاله ماوی گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم
نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود
بنفشه مگر دین ترسا گرفت

کج رفتاری با بانوان سخنور و دانشمندان ایرانی پس از چیرگی تازیان بر ایران کاری کم و نادر نبود. رابعه تنها بانویی نیست که به برهان زن بودن هرننگی را به وی نسبت دادند. امیدوارم که در آینده ای نه چندان دور نگارشی درباره بانوان دانشمند و سخنور و شاعر در سده های نخستین پس از اسلام را به رشته نگارش درآورم. گزارشی درازتر در باره رابعه، سخنانی چند درباره کسانی چون مهستی گنجوی و جهان ملک خاتون.

شاعران دیگری نیز در دوره سامانیان بودند که با سوگ فراوان آثار زیادی از آنان باقی نمانده است، ولی درست آن ست که نام شان را ببریم و از رنجی که برای زنده داشتن زبان پارسی کشیده اند سپاسگزار باشیم: ابو عبدالله محمد ابن صالح و لوالجی؛ ابوطاهر ابن محمد ابن خسروانی؛ ابو العباس فضل ابن عباس ربنجی؛ ابو الحسن علی ابن محمد غزوانی لوکری؛ منجیک ابو الحسن علی ابن محمد ترمذی؛ ابوبکر محمد ابن علی خسروی سرخسی؛ بدیع بلخی؛ استغنائی نیشابوری؛ ترک کشی ایلاقی؛ معنوی بخارایی.

پیشرفت نثر پارسی پس از چیرگی تازیان

نثر پارسی به مانند شعر پس از آغاز فرمانفرمایی ایرانیان در خراسان بزرگ آشکار شد و در زمان پادشاهان سامانی به بالاترین درجه خود رسید. آنچه که با سانی به چشم می خورد، سادگی نوشتارها و کاربرد واژه های پارسی، دریافت دید نویسنده را بسیار آسان می کند. که مانند سنگ نگاشته های دوران پیشین، جمله ها کوتاه و ساده می باشند. با سوگ بسیار مانند شعرهای شعرای آن زمان که بسیاری از آنها نابود گشته اند، نثر نیز به همان گرفتاری دچار گردید و بسیاری از آنها از بین رفته و اندکی که مانده اند پراکنده در دفترهای نویسندگان و شعرا جای دارند. کوشش می کنیم نوشته هایی را که باقی مانده اند در این جا آورده و اندکی درباره آنها گفتگو نماییم:

شاهنامه ابومنصور:

این شاهنامه به نثر و به دستور ابومنصور عبدالرزاق طوسی توسط وزیر او ابومنصور معمری در سال ۳۴۶ هجری قمری نگاشته شده است. با سوگ بسیار کتاب اصلی از بین رفته و فقط پیشگفتار آن، که در هنگام رونوشت کردن شاهنامه فردوسی در آغاز آن نگاشته می شد، امروز برای ما پیدار مانده است. این نگارش یکی از گرامی ترین میراث بازمانده زبان پارسی است که امروز در دسترس داریم. چند خطی از آن را برای دریافت زبان پارسی و شیرینی آن در زیر می آورم.

«اول ایدون گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم به دانش بزرگوarter و مایه دارتر. و چون مردم بدانست که روی چیزی نماد پیدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود، چو آبادانی کردن و جای ها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانایی بیرون آوردن مردمان را به ساختن کارهای نوآیین چون شاه هندوان که کلبه و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد، و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت. یک روز با مهتران نشست بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا از ویادگار بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند گفت نامه از هندوستان بیاورد، آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود، تا نام او زنده شد میان جهانیان. و پانصد خروار درم هزینه کرد.

مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. نصر ابن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور

خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندر افتاد و هرکسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از یادگاری بماند پس چینیان به تصاویر اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن و خواندن آن. پس امیر ابو منصور عبدالرزاق مردی بود با فرو خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پادشاهی. و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید. خوش آمدش....»

فردوسی در دیباچه شاهنامه از عبدالرزاق به عنوان «پهلوان دهقان نژاد» نام می برد و شاهنامه منصوری را بنام «نامور نامه» می خواند:

یکی نامه بود از گه باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی
ازو بهره ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخن ها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیابورد کاین نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از کین جهان
وز آن نامداران فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند
چگونه سر آمد به نیک اختری
برایشان بر آن روز گندآوری
بگفتند پیش یکایک مهان
سخن های شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان
بر او آفرین از کهان و مهان

درود بر فردوسی، آن راد مرد میهن پرست که امروزه آنچه که داریم از اوست. زبان و تاریخ ما را از دست بربران تازی رهایی بخشید و نژاد ما را زنده نگهداشت و به زبان ما آزادی داد. هزاران دریغ که بزرگان پسین، دنبال کارهای او را نگرفتند، زبان ما را بیش از پیش با کاربرد واژه های تازی آلوده کردند و نابودی فرهنگ ما را یاری نمودند.

ابو علی محمد ابن محمد بلعمی: یکی دیگر از دانشمندان بنام دوره سامانیان بود. این بزرگمرد

نوشتار محمد ابن جریر طبری را که به نام تاریخ طبری و یا تاریخ الرسل والملوک می باشد در حدود ۵۰ سال پس از نگارش آن به سال ۳۵۲ ه. ق، به دستور عبد الملک ابن نوح و منصور ابن نوح سامانی به زبان پارسی برگرداند. بلعمی تغییر و تبدیل نیز در نوشته داد و نوشتاری تا اندازه یکتا به وجود آورد. این نامه به اندازه ای ساده نگاشته شد که مردم با دانش کمتر نیز می توانستند آن را بخوانند.

بلعمی خود در این باره می گوید: «بدانکه این تاریخنامه بزرگست گرد آورده ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه الله که ملک خراسان، ابوصالح بن نوح، فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد البلمعی را که این تاریخنامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر، چنانکه اندروی نقصانی نباشد. پس گوید چون اندروی نگاه کردم و بدیدم اندر وی علم های بسیار، پس رنج بردم و جهد و ستم بر خویش نهادم و این را پارسی گردانیدم به نیروی ایزد عزوجل» چند خطی از این ترجمه برای نشان دادن آنچه که بدان اشاره گردید در زیر آورده می شود تا به ژرفای آنچه گفته شد بتوان بهتر پی برد و سادگی و زیبایی نوشته را دریافت:

«سیاس و آفرین مر خدای کامران و کامکار و آفریننده زمین و آسمان را آن کس نه همتا و نه انباز و نه دستور و نه زن و فرزند، همیشه بود و همیشه باشد و بر هستی او نشان آفرینش پیداست، آسمان و زمین و شب و روز و آنچه بدو اندرست و چون به خرد نگاه کنی بدانی که آفرینش او بر هستی او گواست و سیاس وی بر بندگان وی پیداست و نعمت های او بر بندگان وی گستریدست. سیاس داریم آن خدای را برین نکویی ها که با بندگان خویش کرده است و درود بر محمد پیغامبر بهترین جهان و گزین پیغامبران و نازنین همه فرزندان آدم و شفاعتخواه بندگان به روز بزرگ؛ بروی باد و بر خاندان وی آن گزیدگان و پسندیدگان.....»

با خواندن این بخش کوچک می توان به آسانی پی برد که این نوشتارها تا چه اندازه گویا و شیرین هستند و چه قدر دریافت آنها ساده می باشد. واژه های تازی در آنها بسیار کم و برخلاف نیشتهای سده های بعد. در شعرها و نثر پارسی از دوره غزوی که به دوره فردوسی شناخته می شود به بعد، این نوشتارها و گفتار هر سال بیش از سال پیش آلوده به واژه های تازی شدند، به روشی که نه ایرانی می تواند با سانی آنها را بفهمد و نه تازی سری از معنی آنها درآورد.

نباید فراموش کرد که در چنین دوره از تاریخ کشور بودند ایرانیان زیادی که در سخن تازی استاد شدند و نوشته بسیار پر معنی از خود بدان زبان بجای گذاشتند. بسنده است که نامی از آنان برای شناخت برده شود: روزبه پور داود معروف به ابومحمد عبدالله

ابن مقفع: تا آنجایی که می توان گفت او در پارس زاده شد و در بصره از این دنیا رفت. زادروزش را سال ۱۰۴ ه. ق دانند و سال در گذشتش را ۱۴۲ ه. ق. وی در زبان تازی استادی بود بسزا و نگاشته های او سر مشقی برای تمام نویسندگان تازی بود. کتاب های زیادی از پارسی به تازی برگرداند که شناخته ترین آنها نوشتار کلیله و دمنه بود. علاوه بر آن نوشته های دیگری را نیز به تازی برگرداند بمانند: التاج (درسیرت انوشیروان)، الادب الکبیر، الادب الصغیر، سیرالملوک (ترجمه خداینامه)، مزدک، آیین نامه (در عادات پارس) و بسیاری دیگر.

ابن قتیبه: او نگارشات زیادی مانند کتاب الشعر والشعرا و عیون الاخبار و ادب الکاتب را دارد. دینوری: در دانش سیاسی استادی داشته و نگارنده کتاب اخبار الطوال می باشد.

حمزه اصفهانی: نویسنده تاریخ سنی ملوک العجم می باشد.

محمد جریر طبری: وی از اهل تبرستان بوده و از قرار معلوم در امل به دنیا آمده بود. دانشمندی بلند پایه و نگارنده تاریخ طبری یا الرسل والملوک و همچنین تفسیر بر قرآن می باشد که به دستور منصور ابن نوح هر دو به زبان پارسی برگردانده شدند.

ابن فقیه همدانی: جغرافیدان بزرگ و نویسنده کتاب البلدان.

محمد ابن یعقوب کلینی: از استادان حدیث شیعه بوده و مهمترین نگارش او کتاب کافی است.

محمد ابن علی شناسا به نام ابن بابویه که از دانشمندان شیعه بوده و نوشتار بزرگ او من لایحضره الفقیه است که از نوشته های مهم مذهب شیعه است. امیدوارم که در این نوشته کوتاه آنچه که می بایست گفته شود به میان آورده شده باشد و قدردانی از دانشمندان و بخردانی که در راه بزرگداشت فرهنگ و ادبیات و زبان ما گام برداشته اند و آزادی کشور ما را استوار نمودند انجام شده باشد.

ماخذهای این نوشتار:

۱. تاریخ ادبیات دکتر رضا زاده شفق
۲. فرهنگ دهخدا
۳. سخن و سخنوران (بدیع الزمان فروزانفر)
۴. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی (سعید نفیسی)
۵. دیوان رودکی (جهانگیر منصور)
۶. تاریخ طبری و یا تاریخ الرسل والملوک (محمد ابن جریر طبری)
۷. شاهنامه فردوسی (ابوالقاسم فردوسی)
۸. تاریخ ادبیات در ایران (دکتر ذبیح الله صفا)
۹. دیوان جهان ملک خاتون (دکتر پوراندخت کاشانی زاده- دکتر کامل احمد نژاد).



این مرد بعد از قطع پاهایش هم کوهنوردی می‌کند!

روزنامه ایران، ۸ آبان ۱۳۹۵

سرناسازگاری با عافیت‌طلبی را وقتی گذاشت که فهمید کوه مدام او را صدا می‌زند. این را خوب می‌دانست که دل زدن به کوه، بلندنظری می‌خواهد و اراده و صدا البته گام‌هایی بلند و استوار. شاید امروز دیگر نشانی از آن گام‌ها نباشد، اما اراده و بلندنظری همچنان کار خود را می‌کند.

روزنامه «ایران» می‌نویسد: ۱۱ سال پیش بود که کوه «سجاد سالاروند» را صدا زد و دلش را برد و دیگر هرگز رهايش نکرد. در تمام این سال‌ها، او بود و گام‌های بلندی که کوهستان‌ها را درمی‌نوردید تا این که هشت ماه پیش و در پی یک سانحه رانندگی، همه به چشم دیدند که دیگر پایی برای رفتن برایش نمانده. اما سجاد تصمیم تازه‌ای برای طی کردن ادامه جاده زندگی‌اش گرفت. گام‌هایش کوتاه شد، اما سست نشد. با قلبی تپنده‌تر از تفتان و با تکیه بر پروتیه‌هایی که این روزها جای پاهایش را گرفته‌اند، به ناملایمتهای روزگار پشت‌پاز و خیلی زودتر از آنچه تصورش می‌رفت، دوباره راه کوهستان را در پیش گرفت. حالا او هست و کوه‌هایی که یکی بعد از دیگری باید از آنها بالا برود.

صدای پای حادثه

انگیزه و علاقه‌اش به کوهنوردی را از اشتراک‌نکوه استان لرستان، همان جایی که در آن متولد شده، هدیه گرفته است. در تمام این سال‌ها درس‌های بسیاری از کوه آموخته: «همراه و همگام خوبی باشد»، «به تنهایی هدف را جست و جو نکنند» و «برای رسیدن به قله موفقیت، دستانش را به سوی سایرین بکشاید» و... تا طعم شیرین پیروزی را با همراهانش بچشد.

و نجات کوهستان، با کمک‌های اولیه و اقدامات ابتدایی مواجهه با حوادث آشنایی داشت، ۸ دقیقه بعد از سانحه کمر بندم را از دور کمرم باز کردم و پای چپم را که شدت خونریزی‌اش بسیار زیاد بود، محکم بستم. افراد زیادی در اطرافم جمع شده بودند. از یکی از شاهدان صحنه که با چشم‌هایی از حدقه درآمده و هاج و واج نگاه می‌کرد، کش بار بند اتومبیلش را گرفتم و با آن پای راستم را هم بستم تا از خونریزی آن هم جلوگیری کنم.

او با یادآوری خاطرات تلخی که نزدیک به هشت ماه از عمر آنها می‌گذرد، ادامه داد: «تا رسیدن آمبولانس خون زیادی از من رفت و با رسیدن پزشکان امداد تنها موضوعی که با اصرار به آنها می‌گفتم این بود که خیلی مراقب پاهایم که برای من و حرفه ورزشی‌ام ارزشمند و با اهمیتند، باشند. پیش از آنکه بیهوش شوم، حواسم فقط به دنبال پاهایم بود و مرتب داد می‌زدم حتماً پاهایم را پیوند کنند. سرانجام به دلیل شدت خونریزی بیهوش شدم و پس از آن تا سه روز در وضعیت کما به سر می‌بردم. بعدها متوجه شدم در تمام این سه روز خانواده‌ام در فکر این بودند که چطور از اتفاق ناخوشایندی که زندگی ورزشی‌ام را تحت تأثیر قرار داده، مطلع کنند؛ غافل از اینکه خودم نخستین فردی بودم که با آن صحنه تکان‌دهنده مواجه شده بودم.»

سوار بر قطار زندگی

جراحی صورت گرفت و سجاد پاهایی را که ۳۵ سال همراهی‌اش کرده بودند برای همیشه از دست داد اما او در کمال ناباوری اطرافیان، از همان ابتدای آگاهی از جریان، با شرایط

موجود و اتفاقی که جزء تغییرناپذیری از سرنوشتش بود، کنار آمد. لحظات بسیاری را به درد گذراند، شب‌های بهاری‌اش با درد و رنج سپری می‌شد اما او بیدی نبود که با این باد شدید بلرزد: «نمی‌توانستم منکر اتفاق ناخشنود زندگی‌ام بشوم، اما تنها کسی که در آن شرایط می‌توانست مرا به جریان زندگی بازگرداند، خودم بودم. از همان ابتدا سعی کردم با نوشتن بر تمام ناملایمتهای فائق آیم. با اینکه تا قبل از این اتفاق، درصدی هم به این فکر نمی‌کردم که روزی پا نداشته باشم و روزگار به رفتنم پاندهد. به هر حال در مرحله‌ای از زندگی حوادث طوری رقم خوردند که مریایای مقاومت نبود و راهی جز بالا بردن پرچم سفید به نشانه تسلیم نداشتم.»

سجاد در لحظه‌های پردردش این طور نوشت «... با آسیب‌هایی که ممکن بود شرایطی بدتر از شرایط موجود را برایم رقم بزند، شکرگزار خداوند هستم و می‌دانم در آینده‌ای نه چندان دور به آنهایی که فکر می‌کنند اگر عضوی از بدن نباشد زندگی به پایان خواهد رسید ثابت می‌کنم که می‌شود دوباره زندگی و ورزش کرد و آینده را بهتر از قبل ساخت. کوله و ساز و برگ زندگی‌ام را بر دوش خواهم انداخت و همتم را با دستانم آبیاری خواهم کرد تا هر روز سبز شود و قد بکشد و مرا در پناه هستی بخش زندگی به اوج ببرد... دوباره بر قطار زندگی سوار خواهم شد و بر ریل موفقیت خواهم کوبید...» (از میان خیل نوشته‌های سجاد در دوران بستری)

او که خود سال‌ها امداد رسان کوهستان بوده، خوشحال است که بواسطه کوهنوردی دوستانی گران بها دارد و اگر امروز «پایی» ندارد، اما

«همپایی» دارد که قلبش به آنها قرص است: «۳۸ روز پس از سانحه تصادف در حالی که وضعیت جسمانی ام بهتر شده بود، دوستان کوهنورد مرا به کوه‌های اطراف چالوس بردند و یک بار دیگر لذت شب‌های کوهستان را چشیدم. از روز چهل و دوم هم در کنار ورزشکاران معلول، تمرینات ورزشی را آغاز کردم. در طول این مدت نیز در میان ناباوری پزشکان و اطرافیان در کنار دوستان خوبم و این بار با پروتیهایی که همراهان جدیدم شده بودند، تمرین را ادامه دادم و به ارتفاعات توچال و دارآباد رفتم.»

راز و رمز امید

سجاد ادامه می‌دهد: «چهار ماه قبل که برای معاینه نزد پزشک معالجم رفتم، او گفت بازه زمانی دو ساله‌ای را برای بهبودی من در نظر داشته و مطلقاً باور نمی‌کرد من روز چهل و دوم با پروتز راهی کوه شده ام اما بواسطه امید و انگیزه‌ای که در وجودم تقویت کردم در مدت زمانی کوتاه نتیجه داد. گذشته از خودم، به لطف خدا در این مدت توانسته‌ام امید به زندگی را در افراد متعددی زنده کنم. تا به حال از مراکز مختلفی با من تماس گرفته‌اند تا به عیادت بیمارانشان یا کسانی که انگیزه خود را برای ادامه زندگی از دست داده‌اند بروم و به آنها ثابت کنم کافی است خودشان بخواهند تا بتوانند بر مشکلات پیش رو غلبه کنند. به آنها می‌گویم همان‌طور که رانندگان به سمت جلو حرکت می‌کنند و هر از چندگاهی

از طریق آیین خودرو به پشت سرشان نگاه می‌کنند تا از موقعیت خود مطلع شوند، امثال ما نیز هر از چندگاهی باید به پشت سرمان نگاه کنیم و اتفاقات ناخوشایندی را که برایمان رقم خورده است مرور کنیم، اما این مطلقاً به این معنا نیست که پیش رفتن و حرکت به جلور فراموش کنیم.»

همسر و فرزندان سجاد

سجاد یک دختر کوچک دارد و پسری که تا پیش از این بارها کوهنوردی را به همراه پدرش تجربه کرده است. در این باره می‌گوید: مهدی تنها هشت سال دارد، اما وقتی این اتفاق برایم رقم خورد مدام به من می‌گفت «بابا ناراحت نباش، بعد از این من پاهای تو هستم.» این جمله‌اش انگیزه‌ام برای بهبودی را دوچندان می‌کرد. از طرفی دختر کوچکم هر شب پاهایم را ماساژ می‌دهد تا زودتر خوب شوم و با هم بازی کنیم، از همه اینها مهم‌تر همسر است که از هیچ محبتی فروگذار نیست و در این مدت بارها به او گفته‌ام «نمی‌دانم اگر شرایط موجود جا به جا می‌شد من هم می‌توانستم مثل تو مهربان و با محبت باشم؟»

او می‌گوید: بی‌گمان تا به حال مشکلی به این حد بزرگ و بحرانی در زندگی‌ام اتفاق نیفتاده است و از دست دادن هر دو پا در زمانی کوتاه، اتفاق ناگواری است که تنها در سایه امید و توکل می‌توانم تولد دوباره‌ام را جشن بگیرم و مثل قبل به زندگی‌ام ادامه دهم.

سجاد سالاروند در کوه‌آارات در ترکیه، ۱۳۹۲



تجربه‌های یک روزنامه‌نگار غربی از منطقه‌ای بکر در زردکوه

منطقه بکر توریسم ایران از چشم بی بی سی

«ایانا»، ژانسن خبری کشاورزی ایرانی



بی بی سی در جدیدترین گزارش خود، به معرفی جاذبه‌های گردشگری اطراف زردکوه ایران پرداخته است. یان لوید نوی باوئر در این گزارش از بازدید خود از دامنه‌های زردکوه نوشته است. این روزنامه‌نگار از بخش‌های مختلف زردکوه، آبشارها، پیست اسکی، گله‌داری و پشم‌ریسی، زاینده‌رود، غاریخی چما و یخچال‌های طبیعی این منطقه و به خصوص ایل بختیاری دیدن کرده و تجربه سفر خود را در اختیار جهانیان قرار داده است.

سرما در گرما

اودر گزارش خود درباره زردکوه اینگونه نوشته است: «زردکوه، قله‌ای به ارتفاع ۴۲۰۰ متر است که از سمت غرب به صحرای مرکزی وسیع ایران محدود می‌شود و یکی از غیرمنتظره‌ترین یافته‌های جغرافیایی ایران را پنهان می‌کند. در حاشیه صحرای داغ مجموعه‌ای از یخچال‌های طبیعی نیمه گرمسیری قرار دارند.»

یان لوید نوی باوئر به نقل از یک راهنمای تور نوشته است: «اغلب گردشگران خارجی (غیرمسلمان) در ایران از اروپا می‌آیند که در آنجا نیز کوهستان‌های مرتفع بسیاری وجود دارند، بنابراین کار سختی است که متقاعد شوند تا از زردکوه دیدن کنند. از این رو، وی تنها سه گروه از خارجی‌ها را تاکنون به آنجا برده اما هر دفعه این توریست‌ها گفته‌اند که این رویداد نقطه اوج تعطیلاتشان به ایران بوده است.» این روزنامه‌نگار، از اصفهان به عنوان پایتخت پیشین ایران نام برده و خاطرنشان کرده است: «به اصفهان رفتن تا مساجد و کاخ‌های مرتفع و میدان‌ها و باغ‌های زیبایی را ببینم که یادآور ضرب‌المثل پارسی قرن هفدهمی «اصفهان، نصف جهان» هستند. بنابراین، وقتی که راهنمای توریسم من پیشنهاد کرد تا یک روز از برنامه فشرده‌ام را در برگشت از سفری ۵۰۰ کیلومتری برای دیدن زردکوه بگذارم تا شیوه زندگی بختیاری‌ها را که ایللی از عشایر هستند و در نزدیکی یخچال‌های طبیعی چادر زده‌اند ببینم، تا حدودی جا خوردم.»

او ادامه داده است: «نیمه نخست سفر از صحرای نیمه خشکی می‌گذشت که اصفهان را در بر گرفته است. اما به زودی پرتگاه‌های پوشیده از برف عظیم الجثه‌ای با تکه‌هایی سبز پدیدار شدند. وقتی از شهر کرد که بام ایران نامیده می‌شود و در ارتفاع ۲۰۷۰ متری سطح دریا قرار دارد، گذشتیم، مجموعه‌ای از علائم شامل پرتله‌های سیاه و سفید از مردان و پسران را دیدم. راهنمای من توضیح داد که اینها تصاویر شهدایی است که در جنگ سال‌های ۱۹۸۸-۱۹۸۰ بین ایران و عراق کشته شده‌اند.»

آبشارهای عجیب و غریب

او با ذکر اینکه بیشتر مردم نمی‌دانند ایران پیست‌های برفی زیادی دارد و بعضی

از آنها در کلاس جهانی قرار دارند، تصریح کرده است: «اگرچه محبوب‌ترین مکان‌ها برای اسکی در بخش شمالی رشته‌کوه البرز در تهران قرار دارند اما دهکده چلگرد که آخرین مرکز دارای جمعیت قبل از رسیدن به یخچال‌ها است، به یک تفریحگاه اسکی آلپاین شباهت دارد.»

نوی باوئر به معرفی آبشار شیخ خان، که ۹ کیلومتر پس از چلگرد قرار دارد، نیز پرداخته؛ یکی از آبشارهای بی‌شماری که در زردکوه یافت می‌شود. او از اثر بصری وجود یک آبشار در پرتگاهی در کویر نیز سخن گفته و با اشاره به اینکه بختیاری‌ها ۸ ماه از سال را در خوزستان می‌گذرانند، نوشته است: «آنان در پایان هر آوریل مهاجرت می‌کنند تا از دمای تابستانی که به ۵۰ درجه سانتی‌گراد می‌رسد فرار کنند. تا نیمه سپتامبر در اینجا باقی می‌مانند و احشام خود را با علوفه تازه پرور می‌کنند. این مهاجرت سالانه خسته‌کننده، با پای پیاده در کویر و برف انجام می‌شود. هرچند امروزه ایل بختیاری با خودرو سفر کرده و از کامیون برای انتقال حیوانات استفاده می‌کند، با این وجود بسیاری از سنت‌های دیگر آنان هنوز با برجا مانده‌اند.»

وی درباره زاینده‌رود نیز توضیح داده است: «رودخانه ۴۰۰ کیلومتری زاینده‌رود یکی از طولانی‌ترین رودهای ایران است و همراه با سفره‌های آب، میلیاردها لیتر مکعب برف آب شده را به شهرهای کویری مانند اصفهان و یزد می‌برد.»

بنا به گزارش خبرنگاری بی بی سی، غاریخی چما یکی از بزرگ‌ترین مراکز اقامت زردکوه بوده و خانه برخی از بختیاری‌ها است. او تاکید کرده که بختیاری‌ها نسل‌ها است که این سرزمین را در اختیار داشته‌اند و هنوز از آزادی زندگی عشایری لذت می‌برند و با قوانین خود زندگی می‌کنند.

نوی باوئر از کباب ایرانی هم یاد کرده و نوشته است: «تا چند سال پیش، درآمد این عشایر از راه فروش گوشت، شیر و پشم به خریداران محلی بود. اما اخیراً، راه مکملی برای آن به دست آمده و آن غذا دادن به گروه کوچک توریست‌های ایرانی است که برای سفر از اصفهان به زردکوه می‌روند. کباب غذای ملی ایران و برخی انواع آن گران است.» او با اشاره به گفت‌وگویش با یکی از مردم محلی یادآور شده نخستین گردشگر خارجی بوده که در سال جاری از آن منطقه دیدن کرده است.

... تو یک زنی

شاعر: اریش فرید

برگردان: آزاد عندلیبی

و هر هجرت ناگهان تو	هنگام که آزادی
گامی به سوی بازگشت است	این جانیست
تو سرآغاز آینده‌یی:	تو آزادی هستی
جانِ یک جهان بی‌جان	هنگام که شکوهی
	این جانیست
تو نه گونه‌یی از ایمانی	تو شکوهی
نه فلسفه	و آن‌گاه که
نه فرمانی، نه سر به راه	این جاشوری نیست
که تن داده باشی	نه پیوندی میان مردم
	تو پیوندی، تو گرمایی:
تو آغاز زیستی	جانِ یک جهان بی‌جان
تو، یک زنی	
و می‌توانی گمراه شده باشی	لبانات و زبانات
شک کرده باشی و	پرسش است و پاسخ است
خوب باشی:	در بازوانات و در اغوشات
جانِ یک جهان بی‌جان	آشتی شعله می‌کشد



شگفتی یک غاریخی

این خبرنگار به بازدیدش از یخچال‌ها نیز اشاره کرده و نوشته است: «این یخچال به اندازه یک اتوبوس و از غبار و دوده پوشیده شده به گونه‌ای که تنها به شکل یک بلوک صلب یخی از نزدیک قابل تشخیص بود. یک یخچال دیگر نیز در همان نزدیکی قرار داشت. کنار هم بودن این محیط کویری با یخ، غیر واقعی به نظر می‌رسد؛ گویی نباید اینجا باشد. راهنمای تور شرح داد که در ماه آگوست (مرداد) تونل به اندازه کافی بزرگ می‌شود تا از زیر یخچال طبیعی بتوان راه رفت. غاریخی چما به همین دلیل است که غار خوانده می‌شود.» به گزارش «دنیای اقتصاد» انتشار چنین گزارشی از یکی از ناشناخته‌ترین مناطق گردشگری کشور در رسانه‌ای بین‌المللی بزودی باعث جلب توجه دیگر گردشگران خارجی به چنین مناطقی خواهد شد و مسیرهای جدید گردشگری را معرفی خواهد کرد.

فصلنامه دوزبانه، فرهنگی و آموزشی



برای حفظ میراث فرهنگی و تاریخی افتخارآمیز ایران و حمایت از این تلاش

همین الان آبونه «میراث ایران» شوید!

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com

ADDRESS:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

بله! من می‌خواهم آبونه «میراث ایران» شوم

☐ ۳۲ دلار برای یک سال و ۵۲ دلار برای دو سال در آمریکا

☐ ۴۰ دلار برای یک سال در کانادا و مکزیک (فقط با کدیت کارت)

☐ ۵۲ دلار برای یک سال در اروپا و سایر کشورها

(فقط با کدیت کارت)

نام -----

آدرس -----

شهر ----- ایالت ----- کد شهری -----

لطفاً فرم بالا را همراه با رسید پرداخت خود به آدرس «میراث

ایران» بفرستید.

دکتر آبتین ساسانفر

حقوقدان، نویسنده و فعال فرهنگی

بخش نخست

تابستان سال ۲۰۱۵، فرصتی پیدا کردم تا بار دیگر با دکتر آبتین ساسانفر به گفتگو بنشینم. در این گفتگو که بیش از دو ساعت به درازا کشید، من قرین مهمان‌نوازی و محبت‌های بی‌شائبه ایشان بودم. تصمیم داشتم که این گفتگو را فوراً در مجله بگذارم، ولی شوربختانه قادر به یافتن متن ضبط شده آن نبودم. از این بابت پیش وجدان خود خیلی شرمنده بودم تا اینکه چندی پیش آن را پیدا کردم و ضمن پیاده کردن حرف‌های خردمندانه دکتر ساسانفر به روی کاغذ از آن بهره‌ها بردم. این گفتگو به خاطر حجم آن ممکن است در چند شماره چاپ شود.

درو بر شما، سال‌ها پیش با شما گفتگویی داشتم. ولی همیشه دلم می‌خواست با شخصیت منحصر به فرد شما گفتگویی دیگر داشته باشم تا بتوانم هم از نظر اجتماعی و هم از نظر انسانی و فعالیت‌های خیریه جنابعالی برای خوانندگان خود بیشتر بنویسم. با شرح کودکی و تحصیلات‌تان شروع کنیم.

بسیار متشکرم از محبت‌تان، من متولد تهران هستم و تحصیلات ابتدایی، متوسطه و لیسانس حقوق خود را در تهران به پایان بردم و بعد در سوئیس و فرانسه دکترای حقوق گرفتم و به تهران بازگشتم و به وکالت مشغول شدم. بعد از تحولات ایران در سال ۱۳۵۷، در فرانسه مشغول وکالت بودم تا هفت هشت سال پیش که به خاطر از دست دادن شنوایی از وکالت دست کشیدم و به کارهای تحقیقی، به خصوص درباره زرتشت، پرداختم. در تلویزیون‌های ایران ده‌ها مصاحبه انجام داده‌ام و در زمینه زرتشت تحقیق می‌کنم و می‌نویسم.

شما زندگی‌تان را خلاصه کردید. زمانی که در ایران دانشجوی حقوق بودید، کار سیاسی هم می‌کردید؟

در آن زمان من هم تابع جریان‌ات سیاسی محیط بودم و به دکتر مصدق و جبهه ملی علاقمند بودم. دوبار هم به مدت کوتاهی بازداشت شدم. علاقه‌ام به مصدق به این علت بود که در مملکت ما خارجی‌ها دخالت داشتند. مصدق ضد سیاست‌های خارجی بود و به مبارزه با آنها برخاسته بود. من هم در حدود ۱۹-۱۸ سالگی در این جریان بسیار فعال و در حزب ایران مسؤول و گرداننده سازمان جوانان بودم. در نتیجه فعالیت‌های سیاسی مدت کوتاهی بازداشت شدم. فعالیت سیاسی بعد از زمانی امکان نداشت. زندگی سیاسی و اجتماعی مربوط به انسان است. در خارج از کشور فعالیت سیاسی امکان ندارد، چون نتیجه‌ای برای ایران ندارد. اما در ایران اگر باشم در زمینه سیاسی فعالیت می‌کنم.



در خارج فعالیت سیاسی آن جوری که باید تاثیر ندارد. بعد از انقلاب ایرانی‌ها فعالیت‌های زیادی در خارج می‌کنند ولی بی‌نتیجه بوده است. شما چه نظری دارید؟

بله در خارج باید نظریات سیاسی داشت. ما باید در خارج فعالیت‌های مکتبی بکنیم. اگر در اینجا صدها ایرانی هم جمع شوند و حتی تظاهراتی هم بکنند، هیچ تأثیری در ایران نخواهد داشت. ائتلاف وقت است ولی از نظر روشنفکری و توجیه مسایل سیاسی برای مردم ایران، صحبت کردن، نوشتن، دور هم جمع شدن بسیار خوب است. فعالیت سیاسی زمانی است که انسان بتواند قدرت سیاسی به دست بگیرد. در مسایل اجرایی قدرت داشته باشد. فعالیت‌های ما مثلاً در فرانسه نمی‌تواند کار مؤثری انجام دهد، و برای قدرت در فرانسه هم باید وارد احزاب فرانسوی شد. من هیچ علاقه‌ای ندارم در فرانسه به عنوان یک خارجی یا فرانسوی کار سیاسی بکنم؛ نتیجه کار سیاسی ما در این جا منوط می‌شود به کاری فکری. یعنی اگر روزی بخواهیم در مملکت مان کار کنیم بدانیم به چه نحوی کار کنیم و برنامه بریزیم. به این ترتیب می‌شود فعالیت کرد، ولی فعالیت سیاسی در فرانسه برای به دست گرفتن قدرت در ایران امکان ندارد.

بعد از اتمام دانشکده حقوق، در ایران کار کردید؟

وقتی در ایران تحصیلاتم تمام شد وکیل دادگستری شدم. بعداً رفتم به سوئیس. مدت کوتاهی آنجا بودم و بعد هم در فرانسه برای اخذ دکترای مشغول تحصیل شدم. بعد از آن به ایران برگشتم و مدتی وکالت کردم. شش ماه قبل از انقلاب به فرانسه برگشتم و باز وکالت کردم. هفت و هشت سال پیش به خاطر گوشم بازنشسته شدم.

شما در دعوای بین ایران و مدعیان علیه ایران بعد از انقلاب نقشی داشتید؟

خیر من هیچگونه فعالیتی در این دعاوی نداشتم. در مسایل اقتصادی و تجاری و تشکیل شرکت و امور مربوط به اقتصاد وکالت می‌کردم.

چه زمانی به کارهای فرهنگی مشغول شدید؟

زمانی هم که در ایران بودم به فرهنگ ایران و اشاعه آن علاقه زیادی داشتم. فرهنگ ایرانی، یعنی آیین زرتشت. ما ایرانی‌ها این آیین و اصول اخلاقی زرتشت را به ارث برده‌ایم. ناخودآگاه همه ایرانی‌ها خصوصیات اخلاقی زرتشتی دارند. الان هم می‌بینید از نظر ظاهری، در خیلی جاها در شهرها و دهات با روشن شدن چراغ صلوات می‌فرستند. مردم به نور اهمیت می‌دهند. ایرانی‌ها قبیله‌شان نور است. این که می‌گویند ایرانی‌ها آتش پرست هستند، به این دلیل است که به نور و روشنائی احترام می‌گذارند. در سال‌های گذشته دوستی داشتم که استاد بزرگ اوستا شناسی و ایران شناسی در بلژیک بود. با هم می‌رفتیم برای یادبود سال همسرش، روی گورش گل بگذاریم. دیدم که روی سنگ قبرها شعله‌های آتش است. گفتم که شعله‌های آتش مال ما ایرانی‌هاست. گفت خیر. نور متعلق به همه جهانیان است. ایشان آقای دوشن، از بزرگترین اوستا شناسان دنیا، می‌گفتند نور که فکر می‌کنید ایرانی به آن علاقه دارد، نور جنبه خدایی ندارد، جنبه احترام دارد. من که از زمان جوانی به هویت زرتشتی خود علاقمند بودم، فعالیت در این زمینه را آغاز کردم و هنوز هم همچنان مشغولم.

شما می‌گویید آیین. فرق دین و آیین چیست؟ من فکر می‌کنم دیانت زرتشتی، فرق آیین با دیانت زرتشتی چیست؟

البته زرتشت دارای یک مکتب فکری و فلسفی است. دین زرتشتی به آن معنی که دین‌های ابراهیمی مثل اسلام، مسیحیت و یهودی هستند، نیست. آیین ایرانی زرتشتی دینی است بر مبنای خرد و خردگرایی. هیچ نوع روایت و یا داستان و یا مسایل پنداری وجود ندارد. در سایر ادیان مسایلی هست که وجود ندارد، ولی در آیین زرتشت در گاتاها، نه در اوستا، چون در آیین زرتشت باید به یک نکته مهم توجه کنیم که آیین و اصول فکری زرتشت فقط در گاتاها وجود دارد. آورده‌اند گاتاها را در اوستای جا داده‌اند. این اوستای موجود که دارای پنج بخش است یسنا. اوستای ویشاکه همه منضمات اوستا است، هیچ ربطی به زرتشت ندارد. فقط گاتاها مربوط به زرتشت است. من در این مورد مطالعه می‌کنم و سایر قسمت‌های اوستا و منضمات، مربوط به ایران باستان بوده که در اوستا جا داده‌اند و آن هم دلیلی دارد که اگر بخواهید دلیلش را برایتان می‌گویم.

بله، من هم همیشه فکر می‌کردم اوستا کتاب مذهبی زرتشتیان است.

نه. نگاه کنید. آیین زرتشت در ایران وجود داشته. هخامنشیان، در سال ۳۳۱ پیش از میلاد از اسکندر شکست خوردند و منهدم شدند و بعد مدت زیادی دین زرتشت از مرکزیت خارج شد و تقریباً از بین رفت. اشکانیان به آیین ایرانی توجه پیدا کردند. چون دین زرتشت مرکزیت نداشت تمام دین‌های ایرانی از جمله میترایی، زروانی و ادیان آریایی سابق رشد یافتند و یک اختلاف دینی شدیدی به وجود آمد. این اختلافات تا زمان ساسانیان ادامه داشت. در زمان ساسانیان، چون آزاداندیشی جزو میراث اجتماعی ایرانی‌ها بوده هیچ دینی اعتراض نمی‌شد. اختلاف دینی وجود داشت، ولی با هم دشمنی نداشتند. عده زیادی هم از ایرانیان مسیحی شده بودند. چون بین ایران و روم مرتب جنگ بود. ایرانی‌هایی که به جنگ رومی‌ها می‌رفتند و مسیحی بودند به گروه دشمن می‌پیوستند. این مسئله باعث یک بحران و ناراحتی

در ایران شده بود و این اختلاف جنبه سیاسی پیدا کرده بود. و مردم - مردم مسیحی و ادیان مختلف با مرکزیت ایرانی مخالفت می‌کردند. این بود که دولت ساسانی تصمیم گرفت که یک کتاب دینی واحد برای ایرانی‌ها تهیه کند. البته این اقدام از زمان اشکانی‌ها شروع شده بود که اصول مذهبی را جمع کنند. ولی در زمان ساسانی‌ها از اردشیر بابکان تا زمان شاهپور دوم یعنی سیصد سال طول کشید تا این اوستا جمع شود. این اوستا تمام آیین‌های ایرانی غیر زرتشت را در خودش جمع کرده بود. دین زرتشت یعنی گاتاها را در یسنا جای دادند. این گاتاها که حدود هفده فصل است از فصل بیست و هشتم به بعد یسنا جای دارد و مابقی مسایل و منضمات ربطی به زرتشت ندارد. بنابراین در اوستایی که داریم، یشت‌ها و یسنا به غیر از گاتاها، هیچ ارتباطی به دین زرتشت ندارد.

پس اوستا از کی از نظر دینی کتاب مقدس زرتشتیان است؟

آن کتابی که من ترجمه کرده‌ام به عنوان گاتاها که در آن گاتاها حدود هفده تاست و ۲۴۰ بند، این تنها که یا قانون یا دستور فلسفی زرتشت است. مابقی آن که مردم می‌خوانند و خیال می‌کنند اوستا مربوط به آیین زرتشت است تقریباً هیچ ربطی به زرتشت ندارد. به جز همان یسنا که گاتاها در آن جای دارد و آن را جداگانه با گزارشات و تفسیرها که باید ۲۰۰-۳۰۰ صفحه باشد در کتاب ترجمه من تقریباً ۱۲۰۰ صفحه شده است و این گاتاهاست که فقط مسایل اخلاقی و فلسفی زرتشت را دربر دارد.

از کتابتان بگویید. این کتاب که بسیار آموزنده است یک بار هم در «میراث ایران» بررسی شد.

اصول آیین زرتشت، گاتاهاست که به زبان‌های مختلف فرانسه، انگلیسی، اسپانیایی، آلمانی... ترجمه شده است. آنچه که به زبان فارسی داریم، ترجمه‌ای است از این ترجمه‌های خارجی. البته از نظر کلیات هم آهنگی‌هایی دارد ولی برداشت‌هایی که شده ممکن است با آنچه در گاتاهاست هم آهنگی نداشته باشد. من در گاتاها، از زبان گاتایی یا زبان اوستایی ترجمه کرده‌ام و برای هر واژه از نظر لغت‌شناسی و گرامری توضیحات زیادی داده‌ام. به این ترتیب هر واژه اوستایی را با الفبای اوستایی نوشته‌ام و در بالای آن تلفظ و زیر آن معنایش را گذاشته‌ام. در جای دیگر درباره هر واژه‌ای که دیگران و یا مترجمین بزرگ نوشته‌اند تحقیق و بررسی کرده و معنای مورد قبول همه را یادداشت کرده‌ام. بالنتیجه بعد از آن تحقیقات است که معلوم می‌شود که یک واژه مثلاً اسم، قید یا صفت است و چه و چه حالتی دارد. چون در زبان اوستایی حالت‌های مختلفی وجود دارد. در تحقیق زیاد وضع و موقعیت هر واژه را روشن کرده‌ام و خواسته‌ام ترجمه جنبه انشائویی و لغت‌پردازی باشد. یک ترجمه سرتاسر هم آهنگ با اصل است، بدون کم و اضافه، با سبکی ساده و روان و قابل فهم. منظورم گفته‌های زرتشت و انتقال آیه نحو قابل قبول بوده است. این کتاب حدود چهار سال پیش در ایران منتشر شد و الان چاپ دوم آن هم رویه پایان است و در حال آماده‌سازی چاپ سوم هستم. در چاپ سوم بخش‌های زبان شناسی و گرامری را کنار می‌گذارم و فقط آنچه که مربوط به خود گاتاهاست بدون دستور زبان شناسی و گرامری جمع می‌کنم با حجم کمتر. چون ۱۲۰۰ صفحه بسیار سنگین است و براحتی قابل حمل نیست و نمی‌تواند مورد استفاده همگان قرار می‌گیرد. چاپ سوم فقط خود گاتاهاست. ضمناً در دانشگاه تهران هم، گفته‌اند این کتاب برای خواندن و یاد گرفتن زبان اوستایی مفید است. در نتیجه دانشجویان و علاقمندان زیادی آن را خریده و مورد استفاده قرار می‌دهند.

خط و زبان اوستایی بازبان پهلوی قبل از حمله اعراب چه فرقی دارد؟

خوانده‌ایم. برای مریدان دین زرتشت هم چنین مشکلی وجود دارد یا همه آنها می‌توانند گاتاها را به زبان اوستایی بخوانند و مفهوم آن را درک کنند.. آیا می‌شود گاتاها را به هر زبانی خواند؟

نه خیر. زبان اوستایی، زبانی است که ایرانی‌ها آن را نمی‌دانند و اصولاً اگر انسانی بخواهد یک اندیشه و یا باوری را منتقل کند، باید به زبانی قابل فهم باشد. مثلاً اگر بخواهد نماز بخواند، این نماز یعنی تلقین و تکرار یک اندیشه. حالا اگر این اندیشه به زبانی باشد که برای گوینده‌اش قابل فهم نیست، چه تأثیری ندارد. زبان گاتایی هم، زبان اوستایی است باید آن را ترجمه کرد. خیلی از مسلمان‌ها هم نمی‌دانند که زمانی ایرانی‌ها نماز را به فارسی می‌خواندند که قابل درک و فهم باشد. زبان گاتایی هم باید حتماً ترجمه شود.

چه خوب. هر ملتی با هر زبانی می تواند مراسم آیین زرتشتی را اجرا کند.

باید. این عقلایی است که اگر هرکس به اصطلاح می‌خواهد با خدای خود راز و نیاز کند، به زبان خودش راز و نیاز کند. خدا که زبان خاصی ندارد. هرکس باید بفهمد که چه می‌گوید و چه می‌خواند، والا شما می‌آیید هزار بار لغاتی را که اصلاً نمی‌دانید چیست، تکرار می‌کنید، این دعا چه تأثیری دارد؟

شما دومین فردی هستید طی این سال‌ها، که من برای انتشار «میراث ایران» کاری کنم، بادی از مرحوم ذبیح بهروز می‌کنید. دیگری مرحوم دکتر غفاری است. ایرانی‌ها آن طوری که باید با ذبیح بهروز آشنایی ندارند. مثل اینکه خیلی هم مخالف و دشمن داشته است. شما چه آشنایی بای و کارهایش داشته‌اید؟

آقای ذبیح بهروز فردی بسیار با استعداد، شاعر، نویسنده و محقق بود. متأسفانه در ایران خیلی‌ها بدون علت با همدیگر مخالف هستند. مثلاً من یک روز از آقای ذبیح بهروز یاد کردم، کسی از دوستان من، که از بزرگ‌ترین استادان صاحب درجات بالاست و انسیکلوپدیا می‌نویسد به من گفت نه آقای، از ذبیح بهروز صحبت نکنید، برای آن‌که خارجی‌ها وقتی حرف ذبیح بهروز می‌شود، پوزخند می‌زنند. خوب من گفتم این مسأله به خارجی‌ها چه ربطی دارد. در زمینه مسایل ایران این شخص یک فرد بسیار باارزش است و متأسفانه من نمی‌دانم چرا در ایران به نویسندگان و بزرگان خودشان توجه و اعتبار لازم داده نمی‌شود. جدیداً رسم شده که می‌بینیم به برخی از دانشمندان و بزرگان اعتبار می‌دهند و از کارشان تجلیل می‌کنند. هر آدم بزرگی که صاحب فکری است، ممکن است مخالفینی هم داشته باشد. ولی مخالفت باید معقول باشد. مخالف باید بگوید برای چه مخالف آن شخصیت است. والله آن آقا که نمی‌خواهم اسمش را ببرم، نام فلان دانشمند و یا ادیب را نمی‌خواهد ببرد چون خارجی‌ها، پوزخند می‌زنند؟! آدم باید به این نوع طرز فکر پوزخند بزند. ما به خارجی‌ها چه کار داریم، شما در مملکت خودتان قضاوت بکنید. بله در هر حال ذبیح بهروز آدم خوش ذوقی بود آقا. یک آدم با استعداد بود در زمینه‌های مختلف. مثلاً برای کتاب کوچکی که راجع به تاریخ قدیم ایران نوشته، خیلی زحمت کشیده. این را هر کسی نمی‌تواند انجام بدهد.

در همین کتاب ذبیح بهروز نتیجه گرفته که زرتشت در روز دوشنبه ششم از ماه فروردین متولد شده. بعد من دیدم مثلاً زبان‌شناسان بزرگ حتی مخالفان زرتشت مثل جز، استاد زبان‌شناسی فرانسه، که آدمی است از نظر قضاوت راجع به مسایل فلسفی غیرواقعی فکر می‌کند، مخالف زرتشت است، و می‌گوید اصلاً زرتشت وجود خارجی نداشته است. ولی همین آدم معتقد است که اگر زرتشت وجود می‌داشت

زبان اوستایی، زبان گاتایی، زبان زرتشت بوده است. چون زرتشت به این زبان نوشته. زبان کتابی که زرتشت ۱۶۰۰ سال قبل از میلاد نوشته تا ۸-۷ هزار سال قبل از مسیح هم رایج بوده است. ذبیح بهروز هم دقیقاً ۱۶۷۰ سال قبل از مسیح را ذکر کرده است.

زبان زرتشت از نظر واژه‌ها و گرامر شباهت زیادی به زبان هخامنشی‌ها یا زبان ایران باستان دارد. بعد از این زبان دچار تحول شده و زبان پهلوی اشکانی و زبان پهلوی ساسانی از این زبان جدا شده است. زبان پهلوی به اصطلاح اشکانی مربوط به شرق ایران بوده و زبان پهلوی ساسانی‌ها مربوط به غرب ایران بوده است. این دو زبان، زبان اوستایی با زبان پهلوی از نظر واژه و فرم دستوری با زبان‌های گذشته ایران ارتباط دارد، ولی با هم در نتیجه تحولات، زبان پهلوی با زبان اوستایی فرق دیگری هم دارد. زبان پهلوی از نظر نوشتن در حدود هفده علامت دارد که نوشتن خیلی از واژه‌ها و خواندن آنها را با اشکال مواجه می‌کند. شما می‌بینید یک نشان، علامت سه چهار حرف است. بنابراین نوشتن یک واژه، خواندن و نوشتن آن بسیار مشکل است. زبان پهلوی در زمان حاضر مشکلات زیادی دارد. چیزی می‌نویسند و چیز دیگری می‌خوانند. یاد گرفتن و استفاده از زبان پهلوی بسیار مشکل است، ولی تفاوت این خط و الفبا با الفبا و خط اوستایی در این است که خط و الفبای اوستایی بسیار دقیق است و هیچ مشکلی در نوشتن و خواندن و تلفظ کردن وجود ندارد. خط اوستایی دارای ۴۸ حرف است که با این ۴۸ حرف، هر خط و زبانی را می‌توانید بنویسید. ۱۴ حرف آن، حرف‌های صدا دار است و مابقی بی‌صداست و بسیار کامل است. هیچ نوع اشتباهی در نوشتن و خواندن زبان اوستایی وجود ندارد. عده‌ای از اوستاشناسان معتقدند، در زمان ساسانیان، برای انتقال و تفهیم اوستا کارهایی کرده‌اند. ولی من خیال نمی‌کنم که درست باشد چون این زبان در آن زمان درست شده است و معلوم نیست روی چه اصولی آن را درست کرده‌اند. در آن زمان اوضاع ایران مغشوش بوده و نمی‌توانستند مرکزی برای تصحیح این زبان به وجود آورند. بنابراین ممکن است این خط و زبان، زبان و خط قدیمی باشد، هیچ دلیلی ندارد که خط جدید باشد.

این خط بسیار کامل و یادگرفتن آن آسان است. اگر ما بخوایم این خط را یاد بگیریم، یادگرفتن تمام ۴۸ حرف آن لازم نیست. برای این که مثلاً چهارتا حرف «آ» و سه تا حرف شین دارد که به درد ما نمی خورد. ما می توانیم ۲۸ حرف این الفبا را استفاده کنیم. این است تفاوت خط پهلوی و اوستا. از لحاظ زبان هم، زبان پهلوی ساسانی و زبان پهلوی اشکانی تفاوت بسیار دارد.

یکی از مشکلات ما به اصطلاح مسلمان زاده‌ها کتاب مقدس ما یعنی قرآن است که به زبان عربی است که می‌خوانیم و نمی‌فهمیم چه



در حدود هزار سال قبل از تولد مسیح بوده. کسان دیگری هم به همین نتیجه رسیده اند. بنا به تحقیق تدریجی که در زبان ها از نظر زبان شناسی انجام شده، این نتیجه به دست آمده که زرتشت ۱۲۰۰ سال قبل از مسیح بوده است. در نتیجه زبان زرتشت را هم تخمین زده اند که در حدود ۱۲۰۰ سال قبل از مسیح بوده است. ولی آقای ذبیح بهروز کاملاً مشخص کرده است که ۱۶۷۰ سال قبل از مسیح و این مستند است. در هر حال من و دیگران در ایران این را قبول داریم که نظر ذبیح بهروز راجع به تاریخ تولد زرتشت همان ۱۶۷۰ سال قبل از مسیح درست است. حالا خارجی ها می خواهند پوزخند بزنند، می خواهند نزنند. تأثیری ندارد. یعنی چه؟ من برای مطالعات خارجی ها خیلی ارزش قائل هستم، ولی ارزش زیاد از حد هم نباید به آنها داد. هر کسی ارزش معینی دارد. ایرانی ها راجع به خارجی ها غلو می کنند و راجع به دانشمندان خودی سهل انگاری.

انصافاً «میراث ایران» شاید تنها نشریه ایرانی باشد که بیشترین نوشته ها را درباره مرحوم ذبیح بهروز چاپ کرده است. مرحوم دکتر غفاری از میدان سرسخت ذبیح بهروز بود. فکر می کنم علت گفته های آن آقا، اصولاً مخالفت کینه توزانه ای با مرحوم بهروز است که جای حرفش اینجا نیست. برگردیم به خودتان. راجع کارهای شما درباره آیین زرتشتی. شما مراکز هم درست کرده اید که جنبه بین المللی دارد و می خواهید همه را مثل حلقه های زنجیر بهم وصل کنید.

بله. در تاجیکستان، چون مردم ۷۰-۸۰ سال تحت نفوذ کمونیست روسیه بودند، و به خط سیریلیک می نویسند، ولی همه شان ایرانی هستند و پایه اعتقادی شان تنها اسلام نیست و به آیین و فرهنگ ایرانی اعتقاد دارند، موضوع این است که حدود پنج هزار نفر در جایی جمع شدند که اگر صد نفر جمع شوند و دست بزنند نمایش بزرگی می شود. در تاجیکستان هم عده ای ملای مسلمان بودند دور هم جمع می شدند و سرو صدای کردند و کارهایی می کنند که دیگران نمی کنند. این یک جور تظاهرات اسلامی بود، تعدادشان کم بود ولی شلوغ می کردند و حسابی سر و صدا راه می انداختند. بنا بر این نمایان بود ولی دیگران فعالیتی نمی کردند که نمایان باشد.

البته رئیس جمهور آنجا آدم معقولی است. می گفت که تصمیم گرفته و به صورت قانون درآورده که کسانی که می خواهند فعالیت اسلامی بکنند، می خواهد ملا. آخوند یا هر فرد مؤمن دیگری باشد، باید صلاحیت داشته باشد، تحصیلات داشته باشند و گواهی بگیرند. هیچکس نمی تواند سر خود عمامه سرش بگذارد. در نتیجه تصمیمات قانونی گرفته شده و هر کسی می خواهد راجع به دین صحبت بکند، باید صلاحیت داشته باشد و این امر جلوی آنها را گرفته است. باید آن آخوند یا ملا سواد داشته باشد و این اعتبار دین می شود.

بعد قانون گذاشتند که جوان ها بایستی در سن بلوغ دین شان را انتخاب کنند. این مسأله بسیار خوب است و به دین حیثیت و آبرو می دهد. دین را باید انتخاب کرد. با تحمیل وارث نمی شود برای آدم دین تعیین کرد. آن شخص باید بفهمد زرتشت چه می گوید، بفهمد اسلام چه می گوید و تصمیم بگیرد که دینش چه باشد، نه اینکه چون در یک خانواده مسلمان به دنیا آمده، بشود مسلمان. اگر نخواست مسلمان شود، انتخاب باید با او باشد و کسی هم مزاحمش نشود. نه اینکه چون دین عوض کرده بکشند. در آیین زرتشت و مسیحی هم همین طور. برای انسان باید شخصیت قایل بشوند که این شخص انتخاب بکند، با فکر درست و اندیشه درست انتخاب بکند و به دنبالش برود، والا اگر تحمیلش بکنند که به زور باید زرتشتی بشود، این فایده ندارد. این است که باید آیین به صورت منطقی و فلسفی درک بشود و در انتقال آن زور و اجباری نباشد.

درباره مرکزی که در تاجیکستان بنا کرده اید، صحبت کنید.

بله این مرکز در تاجیکستان در ایستوشن (خجند) دایر است و تعدادی از جوانان در آن درس می خوانند و سخنرانی های متعدد در آنجا انجام می شود. اسم آنجا را فرهنگسرای ایران آریایی گذاشته ام. برای اینکه اگر اسم زرتشت را می گذاشتیم ممکن بود ایجاد اختلاف بشود آن را فرهنگسرای آریایی نام گذاشتیم. فعالیت این مرکز مربوط به فرهنگ ایرانی و زبان فارسی است و در آنجا زبان فارسی هم تدریس می شود. در نظر دارم مرکزی شبیه آن در شهر دوشنبه دایر کنم.

در پاریس هم مرکزی بنیاد گذاشته ام، برای انجمن جهانی زرتشتیان به نام مرکز فرهنگی ایرانی ها که در آنجا حدود صد نفر از کودکان یا فرزندان ایرانی یاد گرفتن زبان و ادبیات فارسی و ایرانی مشغول هستند و کنفرانس ها و سخنرانی های متعدد در آن انجام می گیرد. اینجا مرکزی است برای رفت و آمد ایرانی ها و به اصطلاح مرکز تجمع ایرانی های برای امور فرهنگی است و هیچ گونه کار سیاسی آنجا انجام نمی شود، برای این که کار سیاسی، همان طوری که گفتم هیچ جنبه مثبت ندارد و عامل اختلاف و کشمکش است در حالی که ما فقط می خواهیم کار فرهنگی بکنیم. البته من معتقدم هر چقدر این مراکز زیادتر شود، بهتر است. منتهی خود ایرانی ها این امکانات را ندارند هر کجا هستند یک فرهنگسرا درست کنند. در پاریس و تاجیکستان که مورد علاقه من بوده اند این کار را کرده ام. نکته ای که باید ذکر کنم این است که ایرانی هایی که علاقه مند به فرهنگ ایرانی هستند، یا باید کمی وقت بگذارند یا مقداری پول هزینه کنند. متأسفانه نه وقت می گذارند و نه پول. ولی خوب خیلی علاقمندند و زیاد اظهارات تشویق آمیز می کنند، ولی دنبال کار را نمی گیرند. اگر همه با هم جمع شوند و مبالغ کوچکی روی هم بگذارند، می توانند مرکزی درست بکنند. البته در آمریکا چون امکانات زیادتر است این کار امکان پذیر است اما در اروپا مشکل است....

ادامه دارد...

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@aol.com